





خلاصه رمان...

یه دختر شر و شیطان یه روز که قرار با دوستاش بره بیرون که به طور اتفاقی با یه پسر یه برخورد میکنه که اون پسر یکی از بهترین دوست ای برادرشه اما خبر نداره که این آخرین برخوردشان نیست....

یه دختر شر و شیطان که مثن نسیم بهاری لطیف ه

یه پسر ی پسر مغرور که مثل سنگه و غیر قابل نفوذ نوع رمان

=عاشقانه/کلکلی/طنز

نام رمان=آقای مغرور من خانم لجباز من به قلم a.h.=

فصل اول....

امروز صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم گوش روی میز کنار تختم برداشتم یه نگاه به صفحهش انداختم دنیا بود بابی حوصلگی جوابشو دادم... دنیا=سلام کیانا خوبی

+اگه تو گذاشتی من یه دفعه بگیرم بخوام

دنیا=من و بگو که به فکر توئم +خب حالا بنال ببینم

چی کار داری دنیا=نه شما برو به خواب برس

+اه دنیا بگو دیگه ه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
دنیا=من ورها می خوایم بریم بیرون میای

+اره کی م یری ن دنیا= یک

ساعت دیگه

+اها باشه کارنداری

دنیا=نه خداحاف ظ

بدون هیچ جوابی گوشیه قطع کردم از جام بلند شدم رفتم حموم یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم اومدم بیرون از تو
کمدم یه شلوار مشکی با یه بل یز سفید دراوردم و پوشیدم از اتاق اومدم بیرون طبق معمول کسی جز زهرا خانم تو خونه
نبود س ریع رفتم کنارش

+سلام زهرا خانم پس مامانم اینا کجان

زهراخانم=سلام عزیزم خوبی, صبح مادر بزرگتون زنگ زدن و گفتن که مادرتون بره اونجا مادرتونم رفتن پدرتونم هم
رفتن کارخونه اقاک یارش هم رفتن باشگاه

+اهان منم الان م یخواستم با بچه ها برم بیرون زهراخانم= با

رها و دنیا دیگه

+اره

دنیا=برای ناهار می ای دیگه

+معلوم نیس

زهراخانم=اهان باشه عزیزم مراقب خودت باش +چشم

من برم بالاماده شم

رفتم تو اتاقم از تو کمدمانت وی خاکستری جلو باز دراوردم بایه شلوار جین خاکستری هم رنگ مانتوم بود پوشیدم برای زیرش یه تاپ سفید پوشیدم باشال و کفش سفید پوشیدم کولمو از رو تخت برداشتم حوصله ی ارایش کردنو نداشتم گوشیمو از رو میز برداشتم گذاشتم تو کولم داشتم از اتاق م میرفتم بیرون که دنیا زنگ زد.

+جان م

دنیا=اماده ای +اره

اومدم پای ن

دنیا=زود باش بیا ما پشت در، زیر پامون علف سبز شد!!! نم یی

+مشغول خوردن علفا شید، تامن پیام حوصلتون سر نره بدون اینکه بزارم

جواب بده قطع کردم...

از خونه اومدم بیرون حوصله صبر کردن واسه اومدن اسانسور و نداشتم یعنی وقتشو نداشتم از پله هادوتا یکی داشتم میرفتم پاین یه پیام واسم اومد داشتم م دیدم از طرف کیه که یکدفعه هگروپ خوردم به یه چیز سفت و سخت از پاین سرم و اوردم بالا یه جفت کفش کالج مشکی بایه شلوار لشم مشکی بایه تیشرت جذب مشکی اروم اروم سرم اوردم بالا یه پسری با پوست سفید با دو تا تیله طوسی خوش رنگ رو به رو شدم و بینیه خوش فرمی که به صورتش م یومد با لب ای قلوه ای و موهای مشکی لخت که خیلی اون و زیبا تر جلوه میداد.... ولی لامصب عجب اعضله هایی داره با این تیشرتیم که پوشیده همه ی اعضله های شو به نمایش گذاشته... بعد از اینکه دیدم زدم تموم شد سرم و انداختم پاین که مثلا خجالت کشیدم دارم تاک میدم یکنم مثلا...

+ببخشی د

دیدم صدش درن میاد نگاهش کردم دیدم داره با اخم نگاه میکنه... خیلی شبیه این جغدا بود که تو شب به ادم زل می زنی دقیق امثا اونا داره نگاه میکنه از تشبیه خودم خندم گرفت سعی کردم خندمو کنترل کنم ولی مگه میشد به هر بدبختی بود خندم و خوردم...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

ولی عجب اعضله های داره هاااااخی لی شبیه گود زیلا هاس اره بهت رین لقب واسش بود گود زیلای بی ریخت ت اره
عالیه یه دفعه یه نفرمٹ قاشق نشسته خودشو انداخت وسط تفکرات قشنگم....

یه نگاه ی بهش انداختم یه پسر دیگه تق ریبا هم قد ای ن یکی پسره با پوست گندمی با موه ای قهوه ای وچشم ه ای

قهوه ای لبای قلوه ای با بینیه قلمی جلوم ایستاد بود یه نگاه به سر تا پام انداخت رو به اون پسره کردو گفت...

پسره=پو یا چیزی شد ه

پویا=ن ه داداش بری م

اه پس اسم گود زی لای بی ریخت ما پ و یاست....

بعد رفتن سمت اسانسور منم سرمو انداختم پا ین و از پله ها رفتم پا ین درو که باز کردم دیدم دنیا و رها منتظر

ایستادن...

+خب بچه ها بری م

دنیا=چه عجب خانم تشری ف آوردن

+دنیا لوس نش و دیگه یه بار دیر کردماااا

رها=ا ه بس کنید دیگ ه

+به اژانس زنگ ز دین یانه

رها=قبل از اینکه بی ای زنگ زدم الان دیگه هر جا باشه پیداش م یشه

قفل گوشیمو باز کردم رفتم تو پیامما که دیدم بههله اون پیامه از طرف یار هم یشگیم ایرانسله ...

بعد چند دقیقه اژانس اومد رفتیم سوار ماشین شدیم....

.....پویا.....

امروز قرار بود با بچه هاب ریم باشگاه من وسا یلا مو جمع کردم رفتم بیرون خونه تو راه پله منتظر موندم تاسهیل بیاد
که یکدفعه یکی بهم برخورد کرد...یه دختر حدودا 16.17 ساله با پوست سف ید چشم ه ای ابی که خیلی خوش رنگ

بود رنگ خاصی که نا خودآگاه ادم جذبش میشد با هر زحم تی که بود دل از چشمش کندم به بقیه اجزای صورتش نگاه کردم یه بینی کوچولو ی عروسکی که خیلی به صورتش م یاومد با لبای کوچولوبا موهای طلایی که از شالش زده بود بیرون...خیلی اون و جذاب تر جلوه میداد...

همینجوری داشت نگام میکرد....بعد از اینکه انا نیز کردن خانم تموم شد تازه یادش افتاد باید معذرت خواهی کنه بعد سرشو انداخت پا یین....

دختره = ببخشید

می خواستم دهنمو باز کنم هرچی از دهنم در اومد بهش بگم اما هر جوری بود به خودم مسلط شدم اون اعصابان ییت جاشو داد به یه اخم....

بعد از چند دقیقه سرشو آورد بالا منم همینجوری داشتم نگاهش می کردم چقدر ظریف و کوچولو بود قدش تاشونه هام می رسه اما ق یافش خیلی با مزه اس شیطانت از سروروش می باره....

یکدفع ه سهیل از ت وی خونه اومد بیرون یه نگاه به دختره انداخت بعد رو به م ن کرد و گفت.....

سهیل=چیزی شده پوی ا +نه داداش بری م

بعد رفتیم سمت اسانسور بعد از چند دقیقه ک ه سوار اسانسور شدی م اومدیم پا یین سوارماشین شدیم که سهیل

گفت... سهیل= این دختره کی بود

+نمیدونم داشت از پله ها م یومد پا یین حواسش نبود خرد به من داشت ازم معذرت خواهی میکرد سهیل =

اه ا

بعد تا موقعی که برسیم باشگاه هیچ حرفی نزدیم بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم باشگاه ارش و ارمان وک یارش

منتظرمون بودن ...

.....کیانا.....

آقای مغرور من خانوم شیطان من

بالاخره بعد از کلی خرید، یه ماشین گرفتیم راه افتادیم به سمت خونه بعد از رسیدن کرایه رو حساب کردیم طبق معمول اقا ارشام منتظر خواهر گلش دم در ایستاد بود حالا نکه ما میخوام اب جی ایشونو بدزدیم ی اچمیدونم بخوریمش... ای حرصم گرفته بودااا....

دنیا و رها رفتن خونه تا میخواستم برم سمت خونه یه ماشین جلوم ترمز زد سرم و اوردم بالا میخواستم هرچی از دهنم اومد بهش بگم که یکدفعه کیارش از ماشین اومد بیرون و اومد طرفم...

کیارش = کیانا کجا بودی

هنوز نرسیده بود سوال جواباشو شروع کرده بود بودهمیش ه همینه منم که عاشق این اخلاقشم... قربون داداش ق یرتیم بشم من...

منم قیافه ی حق به جانب به خودم گرفتم...

+ اول ن سلام دومن مثل ادم رانندگی کن نزدیک بود الان بزنی لهم کنی بعدشم واسه چی ماشینو تو پارکینگ پارک نکردی

کیارش = قراره ب ریم خونه مامان جون اینا راستی نگفتی کجا رفته بودی شیطان

+ رفته بودم خرید واسه چی ب ریم خونه مامان جونشون

کیارش = وایا مگه واسه چی داره

+ نه ولی خب یه روز دیگه ب ریم مثلا فردا

کیارش = فردا اول مهره ها ا

+ خب من امشب حال ندارم نمیا م

داشتم مٹ چی دروغ میگفتم می خواستم برم خونه ی دنیا اینا همینجوری داشتم فکر م کردم که چجوری راضیش کنم که یکدفعه گفت...

کیارش=مثل اینکه قراره یکی از دوست ای اقا جون ب یاد مامان رفته خونه مامان جون شون دای ش ایان زنگ زد گفت خیلی دلش برامون تنگ شده بریم پیششون تازه خاله شیداو دای شه ریار هم زنگ زدن و گفتن اگه نیایم دیگه حتی اسممونم و نمیارن....

پس بگو مامان چرا رفته خونه ی مامان جونشون... هیچی دیگه وقتی دای شهریار و دای ش ایان زنگ بزن یعنی دیگه ب اید بریم البته خیلی دلم واسشون تنگ شده ...

من خیلی دای ها مو دوست داشتم دو تا شون خیلی باحالتن واز همه مهمتر اینکه در همه جا اگه حقم با من نباشه همشون حقو میدن به من چون کوچت رین نوه خانواده ام البته دوتا بیشتر نوه ندارن من و ک یارش... ولی اینجوری خیلی بهتره یدونه خاله هم دارم خاله شیدا که نامزده کرده نامزدشم امریکاست قرار واسه عید عروس کنن...

جلوی ک یارش وا یستادم گفتم...

+اخه من امش.....

کیارش پ رید وسط حرفم....

کیارش=اخه نداره بدو ب ریم خونه که دارم از گشنگی میم یرم وس یلاتم بده به من

از حرفش اعصابم خورد شده بودبا بی حوصلگی گفتم...

+خودم میگ یرم

کیارش=گفتم بده به من سنگیلنه دستات درد میگ یره خانم کوچولوی م ن

اخم کردم خیلی بدم میومد کسی بهم بگه خانم کوچولو...

+صد دفعه بهت گفتم به من نگو خانم کوچول و

کیارش وسیلا رو از دستم گرفتی زیر لب یه چشمی گفت رفتیم داخل پارکینگ با اسانسور رفتیم بالا کیارش در خونه رو باز کرد و رفتیم داخل

آقای مغرور من خانوم شیطان من
کیارش رفت یه دوش بگ یره منم می خواست م

برم لباسمو عوض کنم.... زهرا خانم داشت م یز نهارو میچی د که یکدفعه صدام کرد...

زهرا خانم=کیانا جان شما هم ناهار م یخوری واست بشق اب بزارم



کیارش=شالت وسرت ک ن

آقای مغرور من خانوم شیطان من
منم واسه اینکه دیگه سر این موضوع با هم بحث نکنیم شالم و

انداختم روسرم

رفتم به سمت در بدون اینکه از چشمی در نگاه کنم درو باز کردم اه

این که گودی لای خودمونه اینجا چی کار میکنه ... تابلو بود از

دیدم جا خورده اما با اخم بهم زل زد...

+ببخشید یادم رفت با تعجب

نگام کرد و گفت...

پویا=چیو؟؟

+طلبتونو دیگه...

والا انگار ارث پدر که خوبه...مال پدر پدر بزرگشو

خوردم....

با همون اخم ای درهم گفت...

پویا=میشه به ک یارش بگین ب یاد

+بله الان بهش م یگم

حالا نکه من میمیرم واسه خندش ...

رفتم تو حال

ک ه کیارش داشت غذا میخوردرو به من کرد وگفت

کیارش=کی بود

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+گود زی.....اممم.....چیزه یکی از دوستاته

یه نگاه مشکوک بهم انداخت و گفت... کیارش=اهان

باشه تو برو اماده شوکه اومدم ب ری م



بعد از اینکه رفت یه نفس عمیق کشیدم ...

نزد یک ابروم بره س ریع از پلاها رفتم بالا در اتاقو بستم لباسامو پوش یدم حوصله ارایش کردن و نداشتم فقط یه

رژلب شکلاتی زد م /البته ارایش غلیظم فقط یه رژلب و ریمل بود و خط چشم / کیفمو گوش یمو برداشتم از اتاق

که اومدم بیرون کیارش اماده رو مبل نشسته با دیدن من اومد طرفم وگفت.....

کیارش=خب چه عجب بالاخره خانوم اماده شدن +من نمیدونم شما

پسرا چجوری در عرض دو ثانیه حاضر میشن میشه به منم بگی

کیارش هم با طعنه گفت...

کیارش=فقط کافیه دل از اینه بکنی خانوم کوچولو کیارش=ب ریم

دیگه نه منم با حرص گفتم...

+بری م

درو که بستم سوار اسانسور شدیم بعد از اینکه اسانسور اوم

دیم پ این سوار ماشین شدیم...

+کیارش حالا نمیشد من نیام اخه امشب هم هی بچه ها قرار برن

خونه ی دنیا این امنم میخوام برم پی...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پرید وسط حرفم ...

کیارش=نه خیرتازه حتی اگه خونه هم باشیم حق نداری بری خونه ی

دنیا خانوم شون ایشون داداش بزرگتر دارن من دوس ندارم خونه اون

رفیقات که داداش بزرگتر دارن بری خب گلم فهمیدی منم با یه لحن

خشک و سرد گفتم...

+بله... فهمیدم

درسته من وک یارش با هام خواهر بردار بودیم اما زیاد شبیه هم نبود

یم یا بهتر بگم اصلا شبیه هم نبودم کیارش پوستش سفید بود اما از من

دو درجه تیره تر چشم های مشکی داشت که تو شب برق میزدن با بینی

خوش فرم و لبای قلوه ای با موهای مشکی لخت که همیشه با زور

چسب و تافت بهشون مدل میداد من عاشق چشمش بودم خیلی تو

شب نازه بودن

اما جونمون واسه هم در می ره خیلی همدیگه رو دوست داریم و البته

برادر گلم یه کوچوله قیرتیه ولی خیلی باهوش راحتم بیش تر مواقع با

اون درد و دل میکنم از هر ک سی برام نزدیک تره خیلی

دوستش دارم...

بالاخره بعد دو ساعت پشت ترا فیک موندن رسی دی م خونه ی

مامان جون ساعت تق ریب 8 بود ک یارش در پارکینگ و باریموت باز کرد

منم چون حوصله نداشتم وایستادم تا اقا پارک کنه ..از ماشین در حال

حرکت پ ریدم بیرون....

با دو داشتم به سمت خونه میرفت م که صدا دی داد کیارشو

شنیدم...

کیارش=دست بهت نرسه کیانا...نمیگی یه چی زیت میش ه

میدونستم از کار خ یلی بدش م یاد....سریع مث این امازونی ها درو باز

کردم رفتم داخل...وارد خونه مامانجون اینا میشدی یه راهروعه کو

چیک میخورد بعد یه سالن بزرگ...منم برگشتمو عقب عقب رفتم

سم ت سالن که یه وقت از پشت قافلگیرم نکنه ... که در باشت باز

شد وکیارش اومد داخل....

کیارش=دستم بهت نرس ه

+مامان ..مامان ..بیا این پسر تو جمش کن مامان=باز چی

شد ه

کیارش=من هنوز نگه نداشتم از ماشی ن میپره پا ین...مامان باید

بزاری این و ادب کنم...اگه یه وقتی یه چی زیش م یشد چی

مامان=باشه حالا م یرسیم خونه دیگه....کیانا جان مامان نمیخو

ای برگردی

کیارش= ای وای ببخشید...سلام حواسم رف پی این شیطان

آقای مغرور من خانوم شیطان من

برگشتم سمت مامان اینا... که با دیدن دو تا اق ای جون و اق ای م یانسال تقربا همسن بابا بود... و یه اق ای مسن که کنار پدر بزرگ نشسته بود... کلا خشکم زد.. خاک عالم با کامیون تو سرت ک یانا یعنی خاک بر پی عرضه ام کنن که ابروت رفت... یه خانمی هم کنار مامان نشسته بود که چند باری تو اپارتمان دیده بودمش چند باری هم خونمون اومده بود... با چشمام داشتم دنبال دایی شهر یار م یگشتم که...



.....پویا.....

تورختکن بودی م داشتیم لباسمون و عوض میکردم که بریم خونه که

یهو گوشیه کیارش زنگ خورد..

.....+

کیارش = سلام مامان ممنون

.....+

کیارش = اهان باش ه

.....+

کیارش = نه خدا حافظ

بعد از اینکه گوشی رو قطع کرد با عجله خدا حافظی

کرد و رفت.....

لباسامونو عوض کر دیم داشتم میرفتیم که دیدم چند تا از وس ایل

های ک یارش جامونده از بس که عجله کرد...

بعد از اینکه رفتی م خونه رفتم وس ایلا شوبهش دادم اومدم خونه یه

دوش مختصری گرفتم اومدم ب یرون لباسامو پوشیدم پس اون دختره

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
خواهر کیارشه و ای خدا خودش به دادکیارش برسه رفتم رو مبل
نشستم تلو یز یونو روشن کردم داشتم فیلم نگاه میکردم ک ه یه و

مامانم گفت....

مامان=پ ویا جان پاشو آماده شو قراره بریم ب یرون

+ قراره کجا بری م

مامان=خونه یکی از هم خدمتی ه ای قبلیه پدر بزرگ ت +اهان م یگم

مامان نمیشه من نیام اصن حوصله ندارم

مامان=ع زیز دلم اینجوری زشته پدر بزرگت عموهات اینا هستن زشته

+باشه مامان پس سهیل کجاست

مامان=داشت آماده میشد تو اتاقش بود الان نمیدونم کجاست

+اهان

+مامان من امشب چی بپوشم

مامان=ام.....ام...اهان اون کت شلوار دود یتو بپوش خیلی بهت م یاد

+کت و شلوار خیلی رسمی نیس...

که یکدفعه سهیل گفت....

سهیل=مامان چطورم

یه کت و شلوار مشکی پوشیده بود با یه پیرهن سفی دیه دفعه بقی زدم ز

یر خنده....

سهیل=مرض واسه چی میخندی

مامان=نه خیرم به این خوبی و ای پسر موث ماه شده قربونش برم م ن سهیل=خدا نکنه مامان

جونم این پ ویا سلیقه نداره دیگه

+باشه بابا آقای خوش سل یق ه

بالاخره بعد از کلی بحث با سهیل اومدم تو اواقم

رفتم سراغ کمدم کت شلوار دودیمو و دراوردم و پوشیدم ...

خدایی خیلی بهم میومد ولی من اصلا از لباس رسمی خوشم نمیومد بیشتر راز تیپ های لش و اسپرت خوشم میومد...

از تو کمدم تیشرت سفید موبا شلوار مشکی بایه کفش سفید پوشیدم چون هوا سرد بود کت چرم مشکیمو پوشیدم
داشتم موهامم درست میکردم که یکدفعه صدای مامانم اومد...

مامان=پ ویا جان لباساتو پوشی دی آماده ای

+اره مامان اومدم

گوشیم و از روتخت برداشتم گذاشتم توی جیبم رفتم بیرون که مامانم گفت....

مامان=به به مامان شدی تو که خودت میدونی باید چی بپوشی واسه چی از من میپرسی

یه نگاه به سهیل انداختم لباسشو عوض کرده بود شلوار لی بایه تیشرت طرح لی بایه کت لی بایه کفش مشکی

پوشیده بود که خیلی بهش می اومد...

راه افتادیم به سمت خونه هم خدمت تی اقا جون

اقا جون هم قرار بود با عمو سامان و سینا بیاد بالاخره بعد از دو ساعت رسیدی یکی از خدمت کارای اونجا درو

برامون باز کرد رفتیم داخل اقا جون و عمو سامان و عمو سینا ازودتر رسیده بودن تق ریا ساعت 7 بود بعد از کلی

احوال پرسشی نشستی م سرمو انداختم تو گوشیم اما داشتم به حرف های اون گوش میدم مثل همیشه اقا جون داشت

جنگ و جبهه قدیمه حرف میزدن...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

یکی از خدمتکارای اونجا که تق ريبا پير بود که فهميدم اسمش مریم خانومه داشت پذیرای م یکرد تا خواستم

چایمو بردارم یکدفعه یکی مٹ وحشی ها درو باز و

اومد داخل... همینجوری که داشت عقب عقب میومد سمت ما دو باره در باز شد و بدتر از قبل بسته شد... اینا اینج

ا با تویله اشتباه نگرفتن...



دستم بهت نرس ه

صدش چقد برام آشنا بود...

دختره=مامان.. مامان.. بیا این پسرتو جمش ک ن خاله شیدا=باز

چی شده

دختره پشتش به ما بود ولی پسره هنوزتو راه رو بود...

-من هنوز نگه نداشتم از ماشین مییره پا این... مامان باید بزاری این و ادب کنم... آگه یه وقتی یه چی زیش م یشد چی

خاله شیدا=باشه حالا میرسیم خونه دیگه... کیانا جان مامان نمیخوای برگردی

-ای وای ببخشید... سلام حواسم رف پی این شیطان

از چیزی که داشتم میدم نزد یک بود شاخ در بیارم این همون دختره بود که تو ساختمونمو بود اینجا چی کار میکرد

معلوم بود که خیلی حول شده خیره شده بود به جمع انگار داشت دنبال کسی م یگشت با دیدن من چند ثانیه

همینجوری خیره نگام کرد و... تو همین لحظه کیارش از راه رو اومد بیرون...

بدون اینکه چیزی بگه رفت طبقه ی بالا بعد از اون ک یارش اومد احوال پرسید کرد و اومد کنارم نشست و دستشو

گذاشت رو پامو گفت...

+چطوری پوی ا

تا خواستم جوابشو بدم که یکدفعه اقا جونم گفت....

اقا جون= پویا جان مگه اقا ک یارش میشناسی

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+اره اقا جون یکی از رفیق ای م ه

یه یکدفعه بعد از حرف من مامانم گفت...

مامان = پ ویا جان, کیارش همون دوست صمیمیته که خودت گفتی تو باشگاه با هم آشنا شدین

ا.ه
niceroman.ir

اره مامان جان

مامان = اما اصلا فکر نمی کردم پسر شیوا جان باشه اخه عکسشو دیده بودم راس تی شیوا جان این خانم گلی که رفت

بالا همون کیانا کوچولوی خودمونه اه پس اسمش ک یاناست.....

خاله شیوا = اره ع زیز م مثل اینکه امروز قرار بود با دوستاش بره بیرون کیارش هم کلاس داشت من او دمدم اینجا چون
مامان کار داشت گفتم با کیارش بیا د

مامان = اهان ماشااا... چه بزرگ شده آخرین باری که دیدمش یه دختر کوچولوی دو ساله بود

یکدفعه اقا ش ایان از جاش بلند شد و با کلی معذرت خواهی رفت بالا...

.....کیانا.....

داشتم با دنیا چت میکردم که بتونم قانعش کنم که کیارش اجازه نداد

ب یام تمام حرف های کیارش و بهش گفتم برای ه مین بعد

از کلی اصرار

قرار شد او نا بیان اینجا یکدفعه یکی سرم و بوسید دلم هری ریخت

سرم و اوردم بالا دیدم دای شایانه

دای ش ایان = ع زیز دلم واسه چی اینج ای بلند شو بریم بیرون

همه منتظرن زشته

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+ نه دایی جون من خجالت م یکشم اخه اون جوری که درو باز
کردم...

پرید وسط حرفم...

دایی ش ایان = خب خونه بابا بزرگته هر کاری دلت میخواد می

تونی بکنی + اخه دایی جون

پرید وسط حرفم..

دایی ش ایان = بلند شو خوشگل دایی بلند شو ب ریم پاین + چشم

دایی ش ایان = چشمت بی ب لا

رفتم جل وی اینه ی ه نگاه به خودم انداختم رژ لبم کمرنگ شده

بود از تو کیفم رژ در اوردم که بزنم دایی ش ایان گفت...

دایی ش ایان = واین دیگه چیه به این خوشگلی نیازی به این

نیست!!!

روی کلمه اخرش خیلی تاکید کرد...

+ یعنی الان نزنم

دایی ش ایان = فقط نظرم و گفتم

+ بازم چشم من میدونم الان این یه نظر نبود بلکه دستور بود دایی

جونم

بعد رفتم جل وی اینه خودمو مرتب کردم با دایی شایان رفتیم پا

ین

آقای مغرور من خانوم شیطان من

+راستی دایی جون شاه ریاری کجاست ندیدمش دایی شایان =

رفته بیرون واسه مامان جون خری دکنه الان هر جا باشه پیداش

میشه

+دلم واسش یه ذره شده

دایی شایان = خب عزیزم یکم بیشتر بیا اینجا رفتیم پاین یه احوال

پرسی مختصری کردم رفتم پیش دایی شایان نشستم سرم و انداختم

تو گوشیم داشتم هم زمان با دنیا هم با رها چت میکردم یه یکدفعه

صدای کیارش اومد..

کیارش = کیانا مامان صدات میزنه

سرم و اوردم بالا دیدم همه ی خانوما تو اشپزخونه بودن فقط من تو

حال نشسته بودم البته به غیر از مردها انقدر سرگرم رها و دنیا شده

بودم که اصلا هوا سم نبود کی رفتن تو اشپزخونه منم با کلی عذر

خواهی از جام بلند شدم رفتم پیش مامانشون گوشیمو گذاشتم تو

جیبم که یکدفعه مامانم گفت...

مامان = چه عجب این گوش یو گذاشتی کنار مادر چشات

ضعیف میشه انقدر سرتو تو اون گوش نکن +چشم

مامان = چشمت بی بلا

یکدفعه مامان پو یا گفت = عیزم کلاس چندمی...

+من کلاس ده م

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
خاله فرشته = ماشال.. چقدر بزرگ و خانم شدی همینجوری مامانم
و خاله فرشته/مامان پوی / داشت با هم حرف میزدن که یکدفعه

گوشیم زنگ خورد....

دنیا بودمی خواستم برم بیرون حرف بزنم که یکدفعه دایی شهریار

اومد توی اشپز خونه البته با کلی وسایل رد تماس دادم تا بم بیرون

باهاشون حرف بزنم ...

وسایلهارو گذاشت روی میز اومد بغلم کرد موهامو نوازش

کرد و سرمو بین دوتا دستشه گرفت و پیشونیمو بوسید ...

دایی شه ریار = چه عجب خوشگل خانم ازای نورا راه گم کردی

نمیگی دلمون واست تنگ میشه

+خب دایی جون درس داشتیم نمیتونم بیام ماشالله مگه خواهر تو

نمیشناسی الانم که تابستونه من یه روز خوش ندارم دم به دقیقه

کلاس. کلاس. کلاس دایی شه ریار = شیوا جان ابجی انقدر این خانم

کوچولوی نازنازی ما رو اذیت نکن

مامان = وای داداش خودش میگه میخوام برم این کلاس میخوام برم

اون کلاس میخوام برم بعدا میگه من میفرستمش حالا خوب شد

مامانم داشت با چشمش واسم خط و نشون میکشید راستم میگفت

خودم گفتم میخوام برم کلاس حالا مگه میشه این مادر ما یه جا ما

ضایع ه نکنه مخصوصا جلوی مامانم گودزیلای بی ریخت دایی شه ریار

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
یه نگاهی به انداخت و دوباره بوسم کرد و رفت پیش ب قیه منم رفتم
بیرون که این دنی ا خودش از زنگ زدن کشت..

+وای دنیا دو دق یقه صبر کن چه خبر لابد کار دارم دیگه جواب

نمیدم دنیا=لوس نشوب یا بیرون +چی, دنیا مگه با تو..

یه نگاه به گوشی انداختم قطع کرده بود ...

رفتم بیرون در حیاط و باز کردم دیدم اقا گود زیلا جل وی در بود نمیدونم چرا با دیدنش یکدفعه درو بستم!....

پویا=واسه چی درو میبندی درو باز کن درو باز کن مگه با تو

نیستم

بعد یه لگد محکم زد به درزد

+ببین مگه بلد نیس تی با یه خانم محترم ب ایدچجوری برخورد کرد اقای

محترم اگه بلد نیستی یادتون بدم البته از یه گود زیلا نباید چن ین

انتظاری داشت که بدونه چجور پی ب ایه خانم محترم باید برخورد کنه

بعد با صد ای دورگه که معلوم بود از عصبانیه گفت...

پویا=که من گود زیلام ار ه

+عجب ضریب هوشی بالای داریاا بابا تو رو باید بورسیه کنن اینجا

داری تلف اخه باهوش مگه کسی غیر از من و تو اینجاست

پویا=تو فقط این درو باز کن نگاه کن من با تو چی کار کنم

+نو بابا خرکی باشی پویا=درو باز

میکنی یا نه +نچ

آقای مغرور من خانوم شیطان من

پویا=چرا

+بگو غلط کردم

پویا=عمراد یگه چی تعارف نکنا

+حالا تو فعلا همی نی گفتم و انجام بده بقیش پیشک ش پویا=خیلی پروی

ی

+هستی

پویا=ن یست م

یه دفعه یاد دنیا اه من واسه چی دارم با این بحث میکنم...

+اه من چرا دارم با تو بحث میکنم وقت گران بها مو در اختیار تو

میزارم حداقل یه جمله ای بگو که من بتونم درو باز کنم لطفا کمی

مودبانه باشه پویا با صدای سعی میکرد زیاد بلند نباشه گفت ...

پویا=میشه درو باز کنی خانم محترم درو باز کردم اه م

همیشه اخم کرده ایش ...

پویا=واسه چی درو میبندی , درو که میبندی هیچ باز نمیکنی

+بخشیدا اما فکر نکنم برای هر کاری انجام میدم

باید به شما جواب پس بدم

گوشیم زنگ خورد میدونست م دنیاست قطع کردم سه چهار بار دیگه

هم پشت سر هم زنگ زد که یکدفعه پویا گفت...

پویا=جواب بده تا پشیمون نشد ه

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+دوس پسر مٹ شما ها نیست که نگران نباشی دخیلی تعجب کرده با
یه حالت تعجبی خاصی داشت نگام میکرد یکدفعه دنیا اومد...

دنیا=واای ک یانا واسه چی گوش یتو جواب نمیدی پویا یه

نگاهی بهم انداخت و با تمسخر گفت...

پویا=عجب دوس پسری داری هااا بعد با یه لبخند مو

زیانه گذاشت و رفت

چه عجب ما خنده ی اینم دیدم پسر ی مغرور نجسب فکر کرد

ی, اقا پ ویا حسابتو م یرسم وایستا برات دارم من و مسخره

میکنی صدای رها من و از عالم خودم بیرون آورد...

رها=خانم خانوما محو تماشای کی ش دی هااان چی شده این

کی بود

منم از اول صبح تا الان که چه اتفاقی افتاد واسشون تعریف کردم

هر دو شون داشتن از خنده م یترک یدن...

+خب بچه ها بسه دیگه چقدر میخندین پاشین ب ریم داخل ب ری م

دنیا=نه ما دیگه ب ریم +نه خیرم

بریم بالا بدوئی ن

+اخه ماما..

نذاشتم حرفشو ادامه بده...

+بدوئی ن

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
بالاخره بعد از کلی بحث او مدن خونه

.....پویا.....

داشتم باک یارش حرف میزدیم که یکدفعه گوشی م زنگ خورد

ارمان بود رفتم بیرون درو بستم رفتم توح یاط....

ارمان=سلام داداش چطوری

+سلام ارمان جان ممنون تو خوبی

ارمان=ممنون میگم واسه مدرسه چی کار میکنی سرویس بگی ری

+نمیدونم حالا الان میرم ازک یارش میپرسم تو هم

با ارش صحبت کن

ارمان=کیارش, الان می خوام بری خونشون

+نه اوم دیم خونه پدر بزرگ ک یارش

ارمان=اهان راستی با ارش که صحبت کردم گفت بچه ها با هر چی برن پایه هستش

+اهان باشه حالا برم بهش بگم ارمان=خب

کاری نداری پویا جان

+نه داداش خداحاف ظ

ارمان=خداحاف ظ

گوشیو که قطع کردم دیدم ب پرومم اخه همیشه عادت دارم با گوشی صحبت میکنم راه برم در هم بسته بود هر چی زنگ ایفون زدم کسی جواب نداد لابد خاموشش کرده بودن تا خواستم زنگ بزنم به کیارش که یهو در باز شد کیانا اومد

بیرون یه نگاه به من انداخت و رفت داخل درو محکم بست خلاصه با بدبختی درو باز کردو البته یه دعوایی حسابی هم کردیم....

در خونه رو که باز کردم و اوادم داخل

کیارش=کجایی ی ه تلفن صحبت کردن مگه چقدر طول م یکشه

چمیدونم ب رید از خواهر خلت چلتون بپرسید دختره روانی به من گود زیلا , گود زیلا خودتی و خودت

+ارمان بود واسه همین انقدر طول ک شید

+م یگم کیارش برای مدرسه با چی ب ریم سرویس بگی ریم یا نه

کیارش=نمیدونم اخه کیانا امسال گفته دیگه با سرویس ن میره شاید با اون برم

که یکدفعه اقا ش ایان گفت. ..

اقاشایان=این اچی میگن شیوا مگه قراره کیانا پیاده بره پیاده بیا د

خاله شیوا=خب داداش م یگی چی کارش کنم وقتی میگه من امسال دیگه با سرویس نمیرم

اقاشایان=من خودم راضیش میکنم یا با کیارش بره یا با سرویس اخه اون بالا شهر تو هر خیابون هر قدم بیست تا

پسر ریخته بعدشم باید از جلوی مدرسه پسرونه قراره رد شه کیارش دایی با هم برین اینجوری بهتره

کیارش=من که حرفی ندارم تازه خودم دوس دارم با خودم بیاد ولی خودتون که کیانا رو میشناسی د

کیارش=اما اخهیعنی با پوی اینا ب ری م

اقاشایان=اره دیگه البته اگه خودش بخواد نظرت چیه پ ویا جان به جای من

مامانم جواب داد ...

مامان=وااا چه مخالفتی داشته باشه اقا شایان در هر صورت یه مواقعه ای پ یش م یاد مثلا اقا ک یارش نتونه کیانا

جانو بره پ ویا و سهیل و ارش و ارمان هستن

آقای مغرور من خانوم شیطان من
اره خیلی هم باهم کنار می ایتم اخه من چجوری با این نفهم کنار بیام این یه تختش نه دوتا نه سه تا اصن هر چی تخته
داره کمه ولی فقط همینجوری میتونیم با کیارش ب ریم که با صدای مامانم از عالم خودم بیرون اومدم.

مامان=تو که حرفی نداری پویا جان

چرا مامان ولی مجبورم اونو تحمل بر خلاف خواسته خودم گفتم....

+نه مامان جان البته باید خودک یانا خانوم هم راضی باشن

کیانا خانوم خیلی با حرص گفتم که سه هیل خندش گرفت ولی سه ریع خندشو جمع کرد

اقا شایان=ک یانا با من مامان=سه

یل تو چی مادر سهیل=منم مخالف

نیستم

وسط بحث یکدفعه در باز شد و کیانا با همون دوتا دختره اومد داخل...

تو همون لحظه مادر بزرگ کیارش اومد و گفت...

مادر بزرگ کیارش=بفرمائید شام

مادر بزرگ کیارش=کیانا جان برو توی اشپزخونه حالت کارت داره کیانا=چشم مامان

جون

مادر بزرگ کیارش=به سلام رها جان دنیا جون خوبین خوش ام دی د

این دوتا دختره یعنی همون دنیا و رها رفتن پیش مادر بزرگ کیارش بعد از کلی احوال پرسی به همراه ک یانا رفتن تو

اشپزخونه.....

ما هم رفتیم سر می ز شام نشستیم.....

.....کیانا.....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
با بچه ها رفتیم پ یش خاله شیدا.....

+خاله جان کاری داشتی

خاله شیدا=عزیزم ب یا این سالاد ها رو تزئین کن با دوستات



رها و دنی ا رفتن ی کی از سالاد و تزئین کنن منم رفتم اون یکی رو تزئین کنم

وقتی کار سالادا تموم شد وس ایلا رو بر دیم تو حال روی می ز چیندیم بعد پ ویا اینا اومدن نشستن منم کنار د اپی شا
یان نشستم که دنیا و رها هم کنار من نشستن....

بعد از اینکه غذا مونو خور دیم....

م ریم خانم داشت جمع میکرد البته به همراه مامان و خاله شیدا منم نشسته بودم رو مبل که یکدفعه پوی ا از جاش
بلند شد رو به سه یل وک یارش کرد و گفت

پویا =بری م

سهیل و کیارش همزمان با هم جواب دادن=بری م بعد کیارش رو

به مامانم کرد و گفت....

کیارش=مامان جان من با پویا و سهیل می خوایم ب ریم پ یش بچه ها به جای مامان بابا

گفت...

بابا=بچه ها

کیارش=اره ارش و ارمان منظورم ه

بابا=پس بهشون بگو اینجا هم بیان ما ببینیمشون اخه از پارسال تا حالا ندیدمشون کیارش=چشم بهشون م یگم

ببینم چی میگن خب ما دیگه بری م بعد از اینکه ک یارش رفت من و رها و دنیا رفتیم توح یاط... .

آقای مغرور من خانوم شیطان من
بعد از اینکه کلی عکس ای چرت و پرت گرفتیم دنیا گفت...

دنیا=راستی ک یانا م یگم واسه مدرسه چی کار کنیم رها=سر ویس

بگی ریم

+نه خیرم من دیگه امسال با سرویس نمیرم بچه ها پ یاده بیشترک یف مید ه

رها=اخه ما که مشکل ندا ریم مشکل ما تویی اخه اقا کیارش ممکن اجازه نده که پیاده بریم میدونی که چی میگم با

niceroman.ir
حرص گفتم

+اره اما ممکن اقا ارشام هم اجازه نده

دنیا=مامانم گفته اگه قراره من با شماها برم مشکل ی نیست

+خب فوقش باک یارش اینا می ریم

دنیا=منظورت اینکه با اقا کیارش و اون دوستاش ه

+اره خب مگه چی ه

دنیا=البته واسه شما که بد نمیشه با اقا تون م برید میا د

+اقامون

دنیا=اره اقا پویاتنون

از این حرف دنیا اعصابم بهم ریخت شلنگ اب و گرفتم بدو بدو کردم دنبالش اخر سر رفت پیش در همینجوری که

داشت نفس نفس م یزد گفت

نایرمان

دنیا=کی..کیا..کیانا من غلط..... کردم... خ...خوب شد

+نه خیرم

شلنگ اب و که گرفتم طرفش دنیا, دن یا جا خالی دادو در باز شد...

شلنگ اب و همینجوری گرفتم طرف در پویا جل وی در بود یه نگاه بهم انداخت و گفت...

پویا=نمی خواد شلنگ و بگ پری اون ور

من که تازه فهمیدم تو چه موقع یتی هستم با دستپاچی گفتم...

+اخ ببخشی د اصلا حواسم نبو همش تقصیر این دنیا بیشعوره دیگ ه

این چجوری اومد داخل که یکدفعه کلی د و از داخل قفل در کشید بیرون اومد جلو وگفت...

پویا=کیارش رفته سیم کارت بخره کلی د داد به ما تا بی ایم داخل

+اها ن

بعد کلید و داد به م

یکدفعه دوتا پسر دیگه که تا حالا ندیده بودم یکی از اونا که نمیدونم اسمش چی بود چشماش قهوه ای بود با موهای قهوه ای و پوست گندمی و بینی و لبای متناسب با صورتش اون یکی که تق ریباهم قد این یکی بود موه ای مشکی با چشم ه ای مشکی داشت با پوست گندمی بال لب ای قلوه ای و بینی استخوانی یه نگاهی بهشون انداختم...

+بفرمائید داخل

تا اومدن داخل یه نگاه به سرو وضع پ ویا انداختم تا خواستن چیزی پرسن پ ویا گفت

پویا=بعدا بهتون م یگم

هنوز تو حیاط بودیم که یکدفعه گوشیه پوی ازنگ خورد یه نگا به صفش انداخت سریع جواب داد

ناشناس=.....

پویا=باشه

بعد قطع کرد و رفت طرف در...

نایس مان

درو که باز کرد کیارش و سهی ل اومدن داخل من هنوز داشتم فکر میکردم کدوم ارمان کدوم ارش که با حرف کیارش از عالم خودم اومدم بیرون..

کیارش = پ ویا این دیگه چه سرو وعضیه پویا یه

نگاه به من کرد...

تا خواست جواب بده من گفتم...

+داداشی میدونی همش تقصیر این دن یایه بی شعوره دیگه اخه داشتیم سر یه موضوعی بحث میکردم یه چیزی به من گفت منم اعصابم بهم ریخت با شلنگ اب دیدم طرفش که اب بریزم روش رفت طرف در تا خواستم روش اب بریزم یکدفعه در باز شد دنیا هم جا خالی داد اب ریخت روی این گودزی لای ب... اخ ببخشید منظورم این اقای به اصطلاح محترم / اشاره کردم به پویا/

بعد از اینکه حرفم تموم شد یه نفس راحتی کشیدم

بر لجاجت اقای بی ریخت، گودزیلا و گفتم چون میدونستم خیلی بدش میاید

اخماش و کشید توهم بقیه معلوم بود دارن به زور خدشونو نگه میدارن مخصوصا سهی ل کیارش هم که معلوم بود از

حرف من کاملا مجاب شده

اما من هنوز میخواستم ببینم کدوم ارمان کدوم ارش هنوز هم داشت فکر میکردم که

فکر کنم پویا فکرو خوند که به چی فکر میکنم بهم نگاه کرد و گفت...

اشاره کرد به اوئی که چشمش قهوه ای بود ...

پویا = ایشون اقا ارمانه

بعد اشاره به اوئی چشمش مشکیه گفت

پویا = ایشونم اقا ارشه

آقای مغرور من خانوم شیطان من

منم که حالا فهمیدم بودم کدوم ارمانه کدوم ارش میخواستم برم طرف خونه که یکدفعه کیارش گفت...

کیارش=کیانا جان

+جانم

کیارش=میخواستم م راجع به موضوع باهات حرف بزنم

+بگ و

کیارش=بین امسال می خوام با سر و یس..

حرفشو قطع کردم....

+بهت گفتم من با سر و یس نمیرم

کیارش=باشه, باشه خب پس با ما بری ن با ما بیان

+با ما یعنی کی ا

اشاره کرد به طرف پویا و سهیل ارش و ارمان

+داداش من با سر و یس نم یرم که بچه ها نگو به من بچه ننه و لوس که یه قدم راه رو با ماش ین م یرم اونوقت آگه با شما برم میگن و ای کل ایل و تبارشو جمع کرد آورد ه

فقط می خواستم با کیارش اینا نرم که تازه فهمیدم چه دلا یل مسخره ای اوردم البته از دوست ای خودش که مسخره تر نیست یعنی وجود نداره پویا که خندش گرفته بود گفت..

پویا=خب ک یانا خانوم ما پشت شما راه می ایم که کسی به شما تیکه نندازه خوب شده منم که نمی خواستم جلوی

اون کم ب یارم گفتم....

+اهان یعنی به عنوان باد یگارد ما بیان باشه من حرفی ندارم در هر صورت از بادیگارد داشتن اصلا خوشم نمی یاد ولی

مجبورم

آقای مغرور من خانوم شیطان من

پویا که قشنگ ضایع شده بود با اخم خیلی بدی داشت نگام میکرد اه اینم که دم به دقیقه اخم و تخم میکنه یه نگاهی به من انداخت رها و دنیا که داشتن از خنده متریکیدن منم بر خلاف اون یه لبخند ملیحی زد و گفتم...

+خب دیگه داداش ی جونم با اجازه

و ای خدا چقدر تا لقب گرفت بیچاره با دیگارد گود زیلابی ریخت خوب لقب بعدیش چی باشه خدا میدونه

بعد من و دنیا و رها رفتیم داخل خونه با هم رفتیم تو اتاق بالا...

.....پویا.....

با کیارش و سهیل توکاف ی شام نشستیم منتظر ارش و ارمان بودیم که بالاخره بعد از چند دقیقه اونا هم

اومدن...

همه قهوه سفارش دادیم قهوه رو که خور دیم کیارش گفت..

کیارش = بیچه هاب ریم خونه

ارمان = نه بابا مزاحم نمیشیم

کیارش = این چه حرفیه بابام خودش گفت ت ارش = اخه

...

کیارش = اخه نداره

بالاخره بعد کلی تارف تیکه پاره کردن...

راه افتادیم به سمت خونه تا خواستیم سوار ماشین ارمان بشیم که کیارش گفت...

کیارش = بیچه ها من که تا بیرون اومدم می خواهم برم یه سیم کارت بخرم منم بیای ویا اینم کلی د

که یکدفعه سهیل گفت...

سهیل = اره منم باهات میام

آقای مغرور من خانوم شیطان من
بعد کیارش و سه ی ل با هم رفتن ما راه افتادیم به سمت خونه پدربزرگ کیارش اینا...

بالاخره بعد کلی بحث, ک یانا قبول کرد که با ما بیاد مدرسه ه بعد از اینکه ک

یانا اینا رفتن بالا



رفتیم تو اتاق بالا هر کی یجا ولو شد هنوز هم داشتیم میخندیدیم...

دنیا=دمت گرم کیان ا خیلی خوب جوابشو داد ی

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+حقیقت بود تا منو تو جمع مسخره نکنه

رها=با این کاری که تو کردی فکر نکنم دیگه حتی بهت سلام بکنه

+به درک نکه خیلی واسم مهم ه

که یکدفعه دنیا دراز کشید رو تخت و گفت ...

دنیا=حالا اینو ولش واسه چی امشب نیوم دی خیلی خوش گذشت تازه ارشام هم رفته بود با دوستاش بیرون

+دیگه ک یارش اجازه نداد دیگه

رها=راس م یگه خی لی خو

یکدفعه یه نفر در زد دنیا س ریع از جاش بلند شد شالشو سرش کرد

+جانم کی ه

خاله شیدا اومد داخل با یه ظرف م یوه پشت سرش مریم خانم پیش دستی هارو چاقوها رو گذاشت جلومون...

+دستتون درد نکنه خاله چرا زحمت ک شیدی میگفتی خودمون ب یام پ این بخوری م خاله شیدا=عزیزم

گفتم شاید دوستات پ این خجالت بکشن

اخه قراره از کی خجالت بکشیم از ه یل اون خرسای گنده...

از حرف خودم خندم گرفت

+در هر صورت ممنونم خاله جونم خاله

شیدا=قابل تو رو نداره

بعد دروبست و با مریم خانوم رفتن بیرون

وقتی م یوه مونو خوردیم دنیا و رها از جاشون بلند شدن که برن ...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
دنیا=قربونت برم ما دیگه ب ریم کار نداری

+می خو این ب رین اخه ...

رها=تازه دی ر هم شده

+باشه مواظب خودتون باشی ن دنیا=تو

هم همینطور

+باشه راستی بچه ها فردا 20.7 دقیقه پا ین باشین با دیگه ردا منتظر نمونن البته به غیر داداشی جون خود م رها=باش

ه دنیا=چشم

بعد از اینکه دنیا و رها رفتن اون دو تا پسر که فهمیدم اسمشون ارمان و ارش بودن رفتن ما هم راه افتادیم به سمت خونه که پویا شونم با راه افتادن که بالاخره بعد از دو ساعت رسیدیم که من باک یارش اومدم از ماشین که اوم دیم بیرون رفتیم جلوی اسانسور مامانم داشت با خاله فرشته /مامان پویا/ صحبت می کرد که پویا و سهیل هم بودن که پویا رو به کیارش گفت...

پویا=خب داداش صبح کی ب ریم

به جای کیارش من جواب دادم=داداش ی من به دوستانم گفتن 20.7 دقیقه بیان پا ین پویا با یه حالت خاصی

گفت...

پویا= پس 20.7 پ این باشی ن

اقا اردلان و بابا که اومدن سوار اسانسور شدیم که اونا طبقه ی چهارم رفتن پ این ما هم طبقه ی بعدی پیاده شدیم بابا درو باز کرد و رفتیم تو خونه که منم با بی حوصلگی از پله های اتاقم رفتم بالا در اتاقم و باز کردم و رفتم داخل بعد از اینکه لباسامو عوض کردم روت خت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد...

صبح با صدای کیارش از خواب بیدار شدم...

کیارش=کیانا ک یانا پاشو پاشو پاشو دیگ ه تنبل خانم پاش و

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+پاشدم کیارش ولم کن نمیزاره ادم دو دقیقه بخواب ه

کیارش=منم اگه تا ساعت 3 و 4 صبح سرم توگوشی باشه الان خوابم میاد

منم که دیگه حوصله ی شنیدن غرغرهای ک یارش و نداشتم از جام بلند رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم مسواک زدم و تند تند لباسمو پوشیدم کیفمو برداشتم رفتم از اتاقم بیرون دوتا ی کی پله ها رورفتم پ این که مامان گفت ...

مامان=مادر جان اینجوری از پله ها می ی ای پ این میخوری زمیناااا

+نه مامان جان نم یوفتم نگران نباش

یکمی از اب پرتقال ی که رو م یز بود و مزه کردم و رفتم دم در کفشامو پوشیدم...

من هر جور شده ب اید از پویا زود تر برسم این کیارش هم مثل اینکه قصد او مدن نداره...

+کیارش نمی ای ب ری م

کیارش=اومدم

مامان=پاشو بیا صبحونتو بخور

+مامان س یر شدم

بعد کیارش اومد با تیکه گفت...

کیارش=بدو بریم دیر میشه هااا

انگاک یارش هم فیه مید بود چرا انقدر عجله دارم ک یارش هم که کفشاشو پوشید درو باز کردیم رفتیم بیرون سوار اسانسور شدیم که یکدفعه طبقه ی چهارم و ایستاد و بادیگارد شماه ی ی ک و دو که همون با دیگارد ب پریخت خودمون بود او مدن داخل....

پویا=سلام کیارش جان خوبی

کیارش=سلام سهیل=سلام بچه ها

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+سلام اقا سهیل خوین سهیل=ممنون

شما چطوری د

+منم خوب م

پویا همینجوری داشت نگام م یکرد ..

+جانم خوشگل ن دید

پویا=چرا اونو که هر روز تو اینه میبین م ولی بچه پرو ن دیدم که اونم به لطف شما دیدم +بابا آگه اعتماد به سقفه تو

رو ایران داشت با قاشق چنگال به جنگ می رفت پرو عمه خودتی و پویا=خودتی

سهیل= ای بابا هنوز نرسیدن شروع کرد یندیگه نه من

حرف زدم نه اون

از اسانسور اوم دیم پا ین رفتیم بیرون دنیا و رها و ارمان و ارش منتظر بودن..

+سلام بچه ها... بریم

بعد با رها و دنیا راه افتادیم به سمت مدرسه البته طبق قرارمون با دیگاردان داشتن پشت سرمون راه میرفتن بالاخره بعد از بیست دقیقه رسیدیم مدرسه...

بعد از اینکه زنگ زدین صف ایستادیم بالاخره بعد از کلی چرت و پرت گفتن این و مدیر و معاون رفتیم تو کلاس ما تو کلاس 207 بودی م

من و دنیا کنار هم دیگه نشستیم م یز اخر رها هم جل وی مانشته بود

زنگ اول معلم ش می اومد تو کلاس همه از جامون بلند شدیم یه خانم جوون البته نه زیاد خوشگل ولی از قیافش

معلوم بود خیلی سخت گ یره همینجوری داشتم معلمه نگاه میکردم که با صد ای معلم به خودم اومدم...

شیمی=بفرمائی د

بعد از اینکه خودشو معرفی کرد در مورد درس اول توضیح داد که بالاخره بعد از دو ساعت زنگ خورد

با بچه ها رفتیم بیرون که بالاخره یه ربع زنگ خورد اومدیم تو کلاس زنگ دوم هم همینجوری گذشت...

زنگ آخر معلم ریاضی اومد بعد از اینکه ه خودشو معرفی در مورد قانون مقرراتش تو کلاس نمره و انضباط

حرف زد بعد از اینکه حرفاش تموم شد رفت سراغ درس که بالاخره بعد از نیم ساعت زنگ خورد...

ما همیشه عادت داشتیم که آخر از همه از مدرسه بیایم بیرون بعد از اینکه کل کلاس خالی شد اروم اروم رفتیم بیرون که باد یگارد ه ای بیچاره تو اوج سرما منتظر ما ایستاده بودن هوا خیلی سرد بود واسه خودمم عجیب اخه هنوز مهره دیشبم هوا خیل ی سرد بود از الان اینجوری خدا بقیشویو بخیر کنه اروم اروم از پله ه ای رفتم بالا اخه مدرسه ما و کیارش اینا با یه پل هوایی بهم وصل شده بود...

کیارش=کیانا کج ای ی الان دیگه می خواستم پیام دنبال ت

+ببخشید دیگه تکرار نمیشه

تاخواستم برم پای ن که دیدم بچه ها یعنی همون باد یگاردا دور پل هوایی حلقه زدن با صدای بلند گفتم...

+ببخشدا باد یگاردا ای محترم میشه برید کنار ما می خوامی م رد شیم

همه ی بچه ها رفتن کنار بغیر از گود زیلای بی ریخت من از کنار پوی ارد شدم از حرصم محکم پاشو لگد کردم...

یه اخ کوتاهی وگفت منم که می خواست م

ادای کس یو در بیارم که مثلا حواسش نبوده بعد برگشتم سمت پوی ا, پرو پرو تو چشماش زل زدم پویا همینجوری

داشت نگام می کرد...

+اخ ببخشی د اصلا حواسم نبود درد تون که نیومد

پویا فقط داشت نگام میکرد منم یه لبخند گزراپی زدم بعد راه افتادیم به سمت خونه که یکدفعه تو راه ارشام و دیدم

که با دیدنمون اومد طرفمون...

ارشام=سلام بچه هامیگم دنیا مامان و بابا رفتن خونه خاله سمیه منم دارم میرم بیرون بیا اینم کلی د

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
میبست ن پوی ا که معلوم قشنگ معلوم بود
کلافه شده بود بی حوصلگی گفت

پویا=بچه من امروز حوصله ندارم باشگاه نمیام کیارش گفت...

کیارش=منم امروز اصلا حوصله ندارم

اینجا حوصله ی چه چیزایی رو نداشتن منم که حوصله شنیدن حرف های اینا رو نداشتم رفتم ایفونوزدم....

زهرا خانم=کی ه

+منم زهراخان م

زهرا خانم=بفرمائی داخل خانم

درو که باز کرد و بدو بدو از پله ها رفت یم بالا دم در خونه رسیدیم تا خواستم زنگ در و بزنگ در اسانسور باز شد و
کیارش اومد بیرون در خونه رو باز کرد....

بوی قرمه سبزی همه جا رو گرفته بود زهرا خانم اومد جلو گفت...

زهرا خانم=خسته نباشی کیانا جان خوبی عزیزم +ممنونم زهرا

خانم به به چه بویی راه انداختی ن یه لبخن دی بهم زد و گونمو

بوس کرد ...

زهرا خانم با دیدن کیارش گفت..

زهرا خانم=سلام اقا خسته نباشی ن کیارش با

بی حوصلگی جواب داد... کیارش=سلام

بعد رفت تو اتاقش زهرا خانوم فقط داشت کیارش و نگاه می کرد هیچ وقت تا حالا کیارش و اینجوری ندیده بود همیشه
ک لی شوخی می کرد اما الان حتی بزور جواب سلام زهرا خانوم داد...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+بچه ها بریم بالا

زهرا خانوم=کیانا جان مگه غذا نمی خوری ن

+میشه غذا رو بیا رید بالا زهرا

خانم=حتما گلم

با بچه ها رفتیم بالا لباسامو عوض کردم یه پیره ن سفید حریر با یه شلوار تنگ مشکی پوشیدم

دنیا و رها مغنه و مانتو هاشونو در آوردن کل کتاب اموز رو ریختم وسط بعد از اینکه کل درسای امروز و مرور کردیم ...

رفتیم غذا رو خوردیم غذا رو که خوردیم زهرا خانم ظرفا رو جمع کرد و برد پ این ...

رفتیم سراغ لبتابم داشتیم فیلم میدیم که یکدفعه صدای در اومد

+بفرمائید

کیارش اومد داخل ...

کیارش=دنیا خانم برادرتون اومده دنبالتون دنیا=اهان

باشه

بعد کیارش رفت بیرون رها و دنیا رفتن منم بعد از اینکه اونا رفتن درسای فردا رویه نگاه انداختم دوباره درس ای امروز و

خوندم رفتیم پا این فقط ک یارش پا این بود ...

+اه پس زهرا خانم کجاست

کیارش=رفت خونشون دخترش مریض شده بود کیارش=راستی امروز با

ارشام چی کار داشتی

+هیچی داداشی فقط ازش خوستم که دنیا بیاد خونمون

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
کیارش=ببین دوس ندارم با ارشام صحبت کنی یا حتی نگاه کنی اینا روداد می زد و میگفت تا

حالا انقدر عصبانی ندیده بودم ش

+ببین کیارش تو دیگه خیلی داری سخت می گیری تا حالا اینجوری سرم

دادنکشیده بود

نمیدونم چرا یکدفعه اشکام سرا زیر شد بدو بدو رفتم بالا درو بستم رفتم رو تخت دیگه از دست این سخت گریش
خسته شده بودم لابد از فردا می خواد بگه نباید حقی با دنیاورها صحبت کنی نمیدونم چرا انقدر بدش می یاد من با
ارشام صحبت کنم ولی در مورد بقیه اینجوری نیست

همینجوری داشتم به این فکر میکردم چرا انقدر بدش می یاد من با ارشام حرف بزنیم که یکدفعه صدای در اومد...

با عصبانیت جواب دادم

+بلههههه

کیارش اومد داخل ...

رو تخت کنارم نشست از عصبانیت چشماش شده بود کاسه خون با صدای بلند گفت...

کیارش=الان واسه چی گریه میکنی واسه اون پسر عوزی اره

+نه خیر اون پسر عوزی..هق هق.. که تو میگی واسه من هیچ...هق هق.. ارزشی نداره اما ت..هق هق..تو خیلی داری

کشش میدی من فقط ازش خواستم دنیا بیاد خونمون همی ن

بعد اشکامو پاک کرد سرمو بوسید گفت...

کیارش=ببخشید سرت داد زدم ببین تو خیلی از چیزا رونم میدونی پس تو رو خدا دیگه حتی از کنارشم رد نشو باشه

+داداشی یه چیزی بپرس م کیارش=بپرس +میشه بگی چرا کیارش=.....

+تورو خدا جون کیان..

کیارش=مگه بهت نگفتم هیچ وقتو من و سر جون خودت قسم نده

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+ببخشید حالا میشه بگی

کیارش=باشه میگم

کیارش=ببین من یه دختر رودوست داشتم که اسمش نوشین بود من و اون عاشق همدیگه بودیم اما همین ارشام من و اونو با دروغاش از هم جدا کرد بعد از اینکه نوشین بهم گفت ما بدردم نمی خوریم دنیا رو سرم خراب شد بعد از یه مدت کوتاه نوشین عاشق ارشام میشه ارشام هم که انگار نوشین و اسش تکراری میشه میره سراغ یکی دیگه نوشین هم بعد از اینکه قضیرو میفهمه خودکش می کنه...

کیارش=اون فقط می خواست منو نابود کنه حتی برای خاکسپاریش هم شرکت نکرد من نمی خوام یه همچین اتفاقی بر ای تو بیفته

منم دوباره گریه گرفت به اتفاقات تلخی که واسه داداشم افتاده بود با صدایی که خودم بزور میشندم گفتم...

+داداشی همه این قضیه رو میدونست کیارش=اره بین خودم

خواستم که مامان بهت چیزی نگه که یه وقت دوستیت با دنیا

بهم نریزه

کیارش=الان هم قول میدی که بخاطر این قضیه که بین من و ارشام بوده تو دوستیتو با دنیا بهم نرنی و اینکه دیگه حتی اسمشو نیار...

پریدم وسط حرفش...

+باشه داداشی قول

+داداشی یه سوال بپرسم اشکامو

پاک کردو گفتم...

کیارش=کنجکاویت تموم نشد خانم کوچولو و

+اه باز که گفتم کوچولو مگ.....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پرید وسط حرفم...

کیارش=پرس

+اگه نوش ین زنده بود بازم باه..

کیارش پ رید وسط حرفم...

کیارش=نه چون خودش منو نخواست اون دیگه واسه من فقط یه دختره, عوضی بیشتر نیست

با یه لبخند موذ یانه گفتم...

+یه سوال دیگه پرس م

کیارش با یه حالت خاصی نگام کرد +ببین این

دیگه اخ ریه اخ ریشه باش

+چرا ارشام اینکارو کرد مگه با تو خصوصتی داشت

کیارش=ارشام بخاطر این اینکارو انجام داد چون که چند سال پیش ارشام یه دختره رو دوست داشت خواهر همی ن
ارش خودمون اون از شما بزرگتر بود.ارشام میره خواستگار یش باب ای ارش هم همه جاپرس و جوم یکنه چون که من
همه جا بارشام بودم هر چی رو میدونستم بهش گفتم وارش هم خودش اصلا از ارشام خوشش نمیومد ارش باباشو
راضی کرد البته کار درستی کرد اونا هم جواب رد میدن بعد دختره چون که اون و به ارشام ندادن از خونه فرار میکنه بعد
با ماشی ن تصادف میکنه و در جامیمیره بر ای همی ن هم ارشام از من کینه به دل میگیره بقیه ماجرا رو خودت میدونی

+اها ن

کیارش=فکر کنم کنجکا ویت تموم ش د

+اره

کیارش=ب ریم پا ین تا مامان نیومده دست و

صورت و بشوروگرنه من ب اید هزار صفحه واسش حرف بزیم تا مامان و قانع کنم خواهر کوچولومو اذیت نکردم

آقای مغرور من خانوم شیطان من

+ذیت نکردی

کیارش=مگه اذیت کرد منم یه

لبخند زدم وگفتم...



عصبانیت گفتم ...

+پاشو برو حاضر شو برو خونه ی رفیق گلت پاش و کیارش=چی

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+ مامان گفت که بریم خونه ی خاله فرشته شو ن کپارش = پس

پاشو برو حاضر شوبری م

+ من حوصله ندارم نمیا م

کیارش = پاشو لوس نشو دیگه ک یانا جون من پاشو بریم

+ اچه داداش ...

پرید وسط حرفم ...

کیارش = اچه نداره که پاشو، پاشو دیگه قربونت بشم پاشو

+ اه باش ه

منم با بی حوصلگی از پله ها رفتم بالا در اتاقم و باز کردم از تو کمدم یه مانتو کالباسیه تیره بایه شلوار مشکی و شال
کالباسی هم رنگ مانتوم پوشیدم با یه کفش مشکی پوشیدم یه ارایش ملایمی کردم و کیفمو برداشتم از اتاق رفتم
بیرون از پله ها اوادم پاین اه اه بازم ب ای د این گودی لای اخمور و ببینم رو به کپارش گفتم ...

+ چطورم داداش ی

کیارش = عالی مثل همیشه حالا بری م

+ بری م

.....پویا.....

با صدای مامانم از خواب بیدار شدم ...

مامان = پ ویا جان مادر پاشو پاشو ساعت هفته نمی خوا ی درس بخون ی

+ مامان بزار بخوابم دیگ ه

مامان = پاشو امشب مهمون داریم وس ایل سالاد و نداریم برو بگیر

مامان=امروز مادر پدرش دارن از کربلا برم یگردن اونم ازم اجازه گرفت و رفت پاشو باشگاه هم که نرف ت

+باشه ماما ن

از جام بلند شدم رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم لباس پوشیدم رفتم پ این...
[niceroman.ir]

+مامان من رفتم چی میخوای بگیرم ماما ن از روی

بالکن اومد بیرون و گفت

مامان=از روی میز برگه رو بردار هرچی می خوام ت وی اون نوشت م

برگه رو از روی میز برداشتم و رفتم خرید کنم بالاخره بعد از نیم ساعت خرید ای مامانم تموم شد سوار ماشین شدم راه افتادم به سمت خونه..راس تی اصن مهمونامون کیان خاله اینان یا عمه جونشون حالا میرسم خونه از ماما ن میپرسم..

از ماشین اومدم بیرون وسایلا رو از روی صندلی عقب گرفتم رفتم سوار شدم از اسانسور اومدم بیرون زنگ خونه روزدم سهی ل درو باز کرد نصف وسیلا رو از دستم گرفت و رفت تو اشیخ خونه منم رفتم بالا تو اتاقم لباسمو عوض کردم رفتم سراغ درسای فردا یه نگاهی بهشون انداختم رفتم پ این ماما ن داشت سالاد درست می کرد...

+مامان امشب قراه کی بیاد خونمون ماما ن=کیارش

اینا با ارش و ارمانشون

واای دوباره باید این دختره ی زیون دراز و رو تحمل کنم وا ای خدایا به ک یارش صبر بد ه

+مامان کی می یان

مامان با حالت خاصی نگام کرد و گفت...

مامان=عجله داری

اهان لابد باید واسه دیدن اون دختره عجله داشته باشم

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+ نه خیر می خوام برم لباس بپوشم

مامان=الان دیگه هر جا باشن پیداشون همیشه تو هم برو لباستو بپوش منم با عجله از پله ها

رفتم بالا تو اتاقم در کمد

وبا ز کردم و یه تیشرت مشکی با یه شلوار لی ب ایه کفش مشکی پوشیدم رفتم پایین که یکدفعه صدای زنگ در اومد درو
باز کردم...

کیارش و کیانا بودن یه نگاه ی بهشون انداختم کیانا خیلی خوشگل شده بود و ااا اصن به من چه ...

+بفرمائید داخل

کیارش=عل یک سلام

کیانا=لابد خیلی گرسنه سلامشو خورد داداشی

هیچی هنوز نیومده داره بهم تیکه میندازه خدا امشب و به خیر بگذرون حیف مهمونه وگرنه چنان جوابشو میدادم که
خودش حز کنه نمیدونم چرا هر وقت میدمش اخم می کردم البته هر وقت هر دختری رو میدم همی ن بود چون دلم
نمی خواست اتفاقی که واسه کیارش افتاد بر ای منم بیفته هر چی ادم سنگدل تر و مغرور تر باشه بهتره که یکدفعه صد
ای مامانم من و به خودم آورد ...

مامان=پ ویا جان من می خوام درو بین دی من که

تازه متوجه موضوع شده بودم...

+چ...چرااا!

درو بستم رفتم روبروی کیارش نشستم کیانا کنار کیارش نشسته بود دوباره صدای زنگ در اومد این دفعه سهیل
رفت که درو باز کنه ...

خانواده ی ارش این ا و ارمان اینا اومدن بعد از کلی احوال پرسیدن پیش مامانم اینا اخیه ما جوونات وی یه سالن
جدا بودیم اونا هم تو یه سالن جدا ...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
حوصلم حسابی سر رفته بودیه دفعه یه فکر اومد تو ذهنم..

+بچه ها بریم والیبال یه

دفعه کیانا گفت...

کیانا=داداشی م یشه منم بازی کن م

منم بدم نم یومد یکم سر به سرش بزارم برای همین گفتم ...

+اه مگه تو هم بل دی باز کن ی

کیانا=نه فقط تو بل دی

+اخه فک نمیکردم خانم کوچولو ها هم بلد باشن معلوم بود

ازاین حرفم حرصی شد...

کیانا=شما مگه فکر میکنی د

+شک داری ن

کیانا=نباید داشته باشم

تا خواستم جوابشو بدم که کیارش گفت

کیارش=بس کنید دیگه بلند شین ب ریم پاین بازی کنیم

+خب بری م تو پارک بهتر نیست

کیانا=هر جا ب رین منم میام می خوام به بعضی ها نشون بدم که منم والیبال بلدم فقط خودشون نیستن

بالاخره بعد از کلی بحث قرار شد بریم تو پارک بازی کنیم...

.....کیانا.....رفتیم تو پارک از همون اول ک یارش رفت کنار بعد ما اسم هممونو نوشتیم تو کاغذ قرعه کشی کر دیم منو اتوسا/خواهر ارش / و پویا افتادیم تو یه گروه ارش و ارمان و سه یل تو یه گروه د یگه....

اتوسا دختری خیلی خوبی بود خیلی زود باهاش صمیمی شدم..

با زی که شروع شد بعد از کلی لجبازی من و پویا ست اول واسه ما شد...

تو ست دوم نمیدونم لجبازی گرفته بود چی بود هر چی توپ به سمت من می داد دیگه کلافه شده بودم...

ست دوم که تموم شد رفت که اب بخوره بعد از اینکه اومد رفتیم جلوش و ایستادم....

+ببین آخرین بار باشه توپ ه ای که به سمت من یاد و شما جواب می دین پویا=ببخشیدا اما اونا

طرف من بودن

تا خواستم حرف بزنم که یکدفعه ارمان گفت...

ارمان=هی شما دوتا بالاخره میان یان ه پویا=الان م

یای م رفتیم سمت بچه ها ...

بالاخره بعد از اینکه ه کلی غرغر کردم قرار شد جای پویا با ارش عوض شه من هر جوری شده

باید از پویا ببرم...

وسط بازی بود یکدفعه یه صدایی مثل دعوا اومد حواسم پرت شد یه نگاه به اونور انداختم چیزی نبودتا صورتمو برگردوندم توپ با شدت خورد تو صورتم خیلی درد داشت اما نمی خواستم به روی خودم ب یارم که کیارش س ریع اومد طرفم دستم رو بنیم بود تا دستم اوردم پاین دیدم داره خون میاد کیارش دستمال گذاش روش...

کیارش=کیانا خوبی +اره خوبم

چیزی نشد

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

عجب دروغ شاخ و دم درای گفتم ولی خیلی درد میکرد نزدیک بودگ ریم بگ یره ولی نباید جلوی این اگ ریه کنم
مخصوصا جلوی این گود زیلا نمیدونم چی شد که یه دفعه اشکام سرازیر شد....

پویا=انقدر درد داره که داری گ ریه میکنی

+نه خیر این تاره ای عصبی چشمامه بهش ضربه خورده واسه همین...

بقیه حرف منو خودش ادامه داد...

پویا=گریتون گرفت ت پویا= اهان من که تا حالا یه همچین چیزی نشنید

م بچه ها شما چی...

همه باهم گفتن/به غیر از اتوسا/=ما هم نشنیدم اتوسا با حرص

به پویا نگاه کرد وگفت...

اتوسا=شما پسرا درس نمی خونین به ماریطی نداره

هنوز دستم روی دستمال بود فک کنم دیگه خونش بینیم بند اومده باشه دستمال و برداشتم که یکدفعه اتوسا
گفت....

اتوسا=کیانا بیا ب ری م خونه باشه

+بچه ها م یان بری م

کیارش=بیا بریم یه اب به دست صورتت بزن بعدا بریم خونه

+باش ه

+اهان راستی بقیه با زیمونو بزاریم واسه ی یه موقعی دیگ ه پویا=اره حتم ا

رفتم دس صورتمو تو دستش وی پارک شستم صورتم بد جوری شبیه لبو شده بود چند جاشم زخم شده بود خوبه بینیم
نشکست راستی کی توپ زد و ای خدانکنه گود زیلا ی بی ریخت زده باشه که وگرنه میکشمش و ایستا اصن واسی بکشمش

آقای مغرور من خانوم شیطان من
اول زجر کشش می کنم بعد می کشمش که با صورت نازنینم اینجوری کردی و ایستا واست دارم رو به اتوسا کردم و
گفتم...

+اتوسا جان میگم کی توپ و زد به صورتم اتوسا=رغیبت

دیگه اقا پوی ا

+اها ن

اقا پویا واست دارم میدونم باهات چی کار کنم دوباره به صورتم اب زدم با اتوسا رفتیم بیرون بچه ها بیرون منتظرمون
بودن

کیارش اومد سمتمو با نگرانی یه نگاه ی بهم انداخت و گفت...

کیارش=اجی جونم خوبی

+اره خوبه خوب

کیارش=می خوامی تا دکتر بری م

+نه داداشی ب ریم خونه خسته شد م بعد

محکم بغلم کردو گفت..

کیارش=بیشتر مراقب خودت باش خانم کوچولو وی من کوچکت رین اتفاقی برات بیفته من میمیرم اااا

+اولن خدانکنه دومن چشم

بعد راه افتادیم به سمت خونه که بعد از نیم دقیقه رس یدیم دم در خونه پ ویا درو باز کرد رفتیم داخل سوار
اسانسور شدیم تو همون لحظه تو اینه اسانسور یه نگاهی به صورتم انداختم یه کوچولو قرمز بود اما سه چهار جاش
زخم شده بود و ایستا تلافی رو سرت در میارم اقا پویا صبر کنم رفتیم بیرون...

پویا در زد ماما ش درو باز کرد یه نگاه ی به همه انداخت به من که رسید گفت...

خاله فرشته=وای کیانا جان خوبی چرا صورتت قرمز شد ه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+هیچی خاله جون توپ خورد تو صورتتم همی ن خاله

فرشته=الان خوبی ع ریزم

+اره فقط یکم صورتتم زخم شده اونم ع یب نداره زود خوب میشه

کی گفته عیب نداره چرا داره فقط تو صبر کن من میدونم با تو چی کار کنم شلغم بعد از جلوی در رفت کنار ما
هم رفتیم داخل خونه تا رفتیم پیش مامان, گفت....

مامان=و ای الهی قربونت بشم چی شد ه

+هیچی مامان وسط بازی یه دفعه توپ خورد تو صورت م مامان=الان خوبی

فدات ش م

+اره مامانی خوبه خوبم نشستم رو مبل

کنار کیارش ...

مامان اینا داشتن سفره رو میچیدن که مامان پ ویا گفت...

خاله فرشته=بچه ها بیان غذا حاضر ه

غذا رو که خوردیم من و اتوسا به خاله فرشته کمک کردیم که وسایل ها رو جمع کنه بعد از اینکه وسایلارو جمع کردیم خاله فرشته گفت...

خاله فرشته=خیلی ممنون دستتون درد نکنه خودم م یشورم

+خب خاله جون بزارین کمک کنی م خاله

فرشته= لازم نیس گل م

آقای مغرور من خانوم شیطان من م ن
بالاخره قرار شد ب ریم خونه ساعت حدودا 2 بود از خونه ی پویا اینا که اومدیم بیرون اونا واسه بدرقه اومدن بیرون من
که حوصله نداشتم که پنج دق یقه وایستم تا اسانسور بیاد از پله ها رفتم بالا اما مامانشون زود تر از من رسیدن بابا درو
باز کرد رفتیم داخل که بابا گفت

بابا=کیانا جان بابا الان خوبی عزیزم

+اره بابا خوب م

مامان=ع زیزم برو بالا بخواب که فردا می خوای بری مدرسه کیارش جان مادر شما هم برو

کیارش=چشم م

منم بابی حوصلگی از پله ها رفتم بالا حوصله عوض کردن لباسمو نداشتم همونجوری رو تخت دراز کشیدم
نفهمیدم کی خوابم برد....

.....پویا.....

بعد از اینکه ک یارشون رفتن رفتم بالا لباسمو عوض کردم لباس تو خونه ای مو پوشیدم رو تخت دراز کشیدم داشتم
به اتفاق ای امشب فکر میکردم یکدفعه اون صحنه ای که توپ خورد تو صورت کیانا اومد جلوم واقعا کیف کردم
حقیقت بود دختره ی پرو...

حقیقتش تا اون باشه منو تو جمع ضایه نکنه آگه اون ک یانه که من میشناسم م ی خواد تلافی رو سرم دربیاره...

صبح با صدای سهیل از خواب بیدار شدم از اون اتفاق دو هفته م یگذره ت ویه این دو هفته هیچ اتفاق خاصی
نیفتاد البته آگه دعوا ه ای من و کیانا رو از خط بز نیم قرار شد امروز با بچه ها بر...

که سهیل م... جفت پا پ رید وسط افکارم....

سهیل=هوپی پویا پاشو دوس نداری که دیر کنی

+بیدارم

آقای مغرور من خانوم شیطان من
سهیل=اره جون عمت پاشو دیگ ه بعد یه

لگد محکم زد به پام...

سهیل=پاشودیگه

+باشه باشه

از جام بلند شدم رفتم دستشویی دس صورتمو شستم تند تند لباسمو پوشیدم رفتم پان...

بعد از اینکه یه صبحونه حسابی خوردم رفتم سمت درکه کفشامو بپوشم...

+سه یل بیا دیگ ه

سهیل=اومدم

+مامان ما امروز دی ر میام

مامان=واسه چی

+مسابقه والیبال دارم

مامان=باشه مراقب خودتون باشی من و سه یل

هم زمان با هم گفتیم...

من و سه یل=چشم

قرا بود امروز بری م والیبال بازی کنیم

رفتیم پان دنیا و رها و ارش پان بودن فقط کیانا وک یارش و ارمان ب ایدم یومدن که بالاخره بعد از چند دقیقه

اومدن راه افتادیم به سمت مدرسه وقتی رسی دیم مثل همیشه با بچه دم درموندیم تاک یانا و دنیا و رها برن داخل

موقعی که ک یانا می خواست بره داخل بایه شیطنت خاصی نگام کرد مطمئن بودم میدونه اون شب من با توپ زدم تو

صورتش البته از عمد نزدم ولی بازم حقش بود ب اید منتظر یه تلافیه حسابی باشم ...

رفتیم داخل مدرسه خدارو شکر امروز ن می خواستم صف و ایستیم رفتیم تو کلاس یه عده از بچه جمع شده بودن دور میز حرف می زدند بلند بلند میخندین من و دنیا با رها سر میزمون نشستیم ق ضیه اون شبو واسشون تعریف کردم داشتن ازخنده میز و صندلی ها رو گاز می گرفتن یه دفعه معلم اومد داخل شروع کرد به حل کردن مسئله و از این چرت و پرتا کرد از اول زنگ تا آخرش هیچی نفهمیدم داشتم به این فکر میکردم که چجوری تلافی رو سرپویا در بیارم دوهفته دارم فکر میکنم چیزی زیادی به ذهنم نرسید زنگ دوم همینجوری گذشت زنگ آخر تو حیاط بودی م اخه ورزش داشتم دنیا خودشو یکم بهم نزدیک کرد و گفت..

دنیا=چی شده بابا از زنگ اول هواست جای دیگه ای

+هان...چی...چی..گفتی

رها=بابا این اقا پوی عقل و هوش رفیق ما با خودش برد

+کی به اون بدبخت نگاه میکنی

رها=نگفتم نگاه گفتم فکر

+نه خیر کی گفتی

دنیا=پس الان داشتی به چی فکر میکردی

+من داشتم به.....

رها=به.....

+اقا اصن ولش راستی بچه بیابن امروز بریم بیرون دور دور تا دوست ج دیدمو بهتون معرفی کنم

باهم دیگه گفتن.....

رها و دنیا=دوست جدی د

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+اره با خواهر ارش اسمش اتوساست خیلی دختره مهربونیه رها=هیچی دیگه

پس قضیه پ ویا نی س بلکه اقا ارش ه با صدای بلند گفتم...

+رها|||

رها=بله

تقم: a.h
niceroman.ir

+دیگه از این شوخیا نکن خب چون شوخیشم خوب ن یس ت

رها=باش ه

دنیا=من واسه امروز پایه ام

+رها تو چی می ای

رها=اره منم میا م

یه نگاه به ساعت مجیم انداختم رو بچه ها گفتم...

+بچه بدوئین دو دقیقه به زنگه

از جامون بلند ش دیم چون روزم ین نشستم بو دیم پشت مانتومون کلا خاک ی بوددنیا واسه من تکوند منم واسه اونو بعد دنی ا واسه رها هم تکوند

+بچه ها ما با ید امروز از پو یا بب ری م دنیا

=صدردص د

رها=مگه غیر از این ممکن ه

بعد از اینکه زنگ خورد بدو بدو رفتم سمت در می خواستم واسه اول ین بار ما اول برسیم اما اونا ایستاده بدو بدو از پله

رفتم بالا بعد بدو بدو روی پل د ویم انقدر تند از پله هاش اومد که دو سه بار نزدیک بود بخرم زم ین کیارش اومد

طرفم...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
کیارش=یکم اروم الان نزد یک بخوری زمین

+حالا که چی زیم نشد داداشی

بعد دنیا ورها نفس زنان از پله ها اومدن پان دنی انفس نفس م یزد برای همین بریده بریده گفت...

دنیا=اه... بچ..ه..جا..ن چقد...تند...میدوی...

رها=راس...میگه

+بچه هم خودتونی د

بعد رفتم سمت ارش و یه نفس عمیق کشیدمو گفتم....

+ببخشید اقا ارش همیشه اتوسا با ما بیاد بریم بیرون امروز اخی خیلی دوس دارم با دنیا و رها اشنا بشه البته اگه اجازه

بدی ن ارش با یه خنده گفت...

ارش=کیارش در مورد من چی به کیانا گفتی

+مگه قراره چیزی بگه

ارش=نه ولی دست من نیس باید به خودش بگی +اهان باشه حالا

الان رفتیم خونه بهش زنگ میزنم بعد پویا باپوزخندگفت..

پویا=ترسیدی از ما شکست بخوری

+ههه من از شما شلغما بترسم البت به غیر از داداشیه خودم و اقا ارش و اقا ارمان و اقا سهی ل

پویا=یعنی الان منظورت از شلغم من بودم

+شای د

با احم کم رنگی که جذاب ترش میکرد گفت بی شعور احم هم بهش میومد ...

پویا=می این بریم زمین بازی یا نه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+راس م یگه داداش ی بدوب ریم بغضیا ب اید روشن کم بش ه

پویا=می خوا این به اتوسا خانم زنگ بزن یم بگیم بیاد شاید بغضیا مصدوم بشن دوباره با زی بهم نریزه

+ببخشید!!! اما بعضیااا بای د چشماشون با زی کننن که ...

یکدفعه پرید وسط حرفم...

پویا=بعضیا نب ایدس ر با زی حواسشون پرت باشه یا تو تخیولاتشون س یرکن ن تا دهنمو باز کردم

که جوابشو بدم که سهیل گفت...

سهیل=ای بابا شما دوتا نمی خوا این بس کنید هی بعضی ا بعضیا بس کنید د یگه مث این بچه دو ساله هی م پیرن بهم

+ببخشید!!! ولی ایشون / اشاره کردم به پوی / اول شروع کردن

سهیل=حالا چه فرقی میکنه م یای ن بریم پارک یا نه می خوا این تا شب بهم ت یکه بندازین..

من رفتم جلو وگفتم ..

+دنیا جان رها جان بیاین بریم تا اقا ایون کله پوک ب یان

بالاخره بعد از چند دقیقه رسی دیم پارک, تو پارک پراز پسر و دختر و زوج های جوون بود یه بچه حدودا دو سه ساله

داشت م ی اومد طرفمون که یکدفعه خرد زمی ن ...

درو برم نگاه کردم دیدم کسی نیست نشستم بچه رو بلند کردم داشت گ ریه م یکرد نگاه کردم وگفتم

+چی شده عزیزم

بچه=مامانمو گم کردم

تا خواستم دهنمو باز کنم حرف بزنم که یه دفعه یه خانم اومد بالا سرم که بچه با دیدنشون پ رید بغل خانمه

که خانمه گفت

خانمه=واا ی خانم خیلی ازتون ممنون م

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+خواهش میکنم

بچه رو گرفت تو بقلش با کلی تشکر به همراه همسرش رفت...

ما هم رفتیم تو ز من و رها و دنیا تو یه گروه ارش و ارمان و پویا تو یه گروه ک یارش و سه یل رو صندلی نشسته

بودن که پویا گفت....

پویا= اقایا یه لحظه صبر کنید +بازچیه

نکنه پشیمون ش دی

پویا=نچ اما ب اید ی ه شرطی رو بزاریم که هر کسی برد که ه یچی اما گروه بازنده باید اون شرط اجرا کنه

+مثلا چی

پویا=هر چی

+اها هر کسی باخت ب اید همه رو بست نی مهمون کنه که هیچ باید جلوی کاپ یتان گروه برنده معذرت خواهی

کنه پویا=این خیلی ساده ه س

+اه خب خودت بگ و

پویا=اقا اصن ولش کن بیان بازی رو شروع کنی م

منم اصن دوس نداشتم که شرطای ناجور بزاره برای همی ن س ریع قبول کردم...

بالاخره بعد از چند دقیقه بازی شروع شد که تو ست اول ما بردیم...

خیلی خسته شده بودم...

تو ست دوم پسر بردن و ست بعد رو دوباره اونا بردن....

ست بع دی رو خوشبختانه ما بردیم...

تو ست بع دی ب اید تا 15 میرفتیم خلاصه ما چهارده بودیم اونا دوازده نوبت اونا بود پو یا یه سر ویس زد منم تاخواستم با ساعد جمع کنم که خیلی محکم خرد به دستم بدجوری درد گرفت با اینکه سعی کردم بابالات رین قدرتم بزنم ولی اومد داخل..

مچ دستم بدجور درد گرفت مطمئن بودم دیگه نمی تونم بازی کنم حالا اونا شدن سیزده ماچهاره اما نباید به رو خودم بیارم یه نگاه به پ وی ا کردم فک کنم پ ویا متوجه شده بود که دستم درد گرفته با یه نگرانی خاصی داشت بهم نگاه کرد نمی دونم چند لحظه این جوری بودیم که یکدفعه رها گفت...

رها=هوپیپی کج ای

+ه..ها..هان..چی شد رها=هیچی

میگم کجای ی

+همینجام

ارش سرویس زد رها جمش کرد فرستاد طرف دنی ا, دنیا ی کی از اون ابشار ای قشنگش زد و بالاخره ما بردیم یه نگاه به ساعت انداختم ساعت 6 غروب بود بد جور گرسنم بود اما از اون بدتر دستم بود که خیلی درد م یکرد پو یا بهم نگاه کرد از کنارم رد شو اروم گفت...

پویا=خوب ی

+اره فقط یکم دستم درد گرفت

پویا=من از عمد نزدما ا

+میدونم

با این حرکتش ضربان قلبم بالا رفت این اولین باری بود منو اون با هم بدون دعوا با هم حرف م یزدیم ن میدونم چرا اما زای ن نگران بودنش خی لی خوشحال شدم...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

با لآخره بعد ده دق یقه رس دیم خونه که پویا درو باز کرد رفت یم داخل رها و دنیا او ارمان ارش تو اپارتمانون روبه ر
ویه ما بود به بچه ها غضبیه دستم و گفتم قرار شد فردا بری م بیرون بعد از اینکه با پویا شون خداحافظی کر دیم رفتیم
بالا کیارش دروزد که زهرا خانوم با دیدن ما یه نفس عمیقی کشی د و گفت..

زهرا خانم= شما دوتا خواهر و برادر معلوم هس کجائی ن

اصن دلم نمیخواست توسط زهرا خانوم تنبیه بشم واسه ی هم ین سعی کردم بیچونمش..

+ ببخشید زهرا خانم برم لباسمو عوض کنم میام بهتون میگم زهرا خانوم خن دیدو

گفت..

زهرا خانم= مٹ بج گی هاتی می خوای فرار کنی

زهرا خانم از وقتی یادم م یاد به عنوان پرستایا بهتر بگم مادر بالا سر من و کیارش بود خیلی دوش دارم اخه مامانم یه
دکتر موفق بود واسه ه مین به اصرار رئیس بیمارستان مونده بودت وی بیمارستان چون ما بچه بودیم مجبور شد
واسمون یه پرستار ب گیره البته سه چهار تا گرفت ولی همشون به غیر از زهرا خانوم از دستمون اسی شدن منم بابت
تصمیمش راضی بودم بابام که صبح تا شب رو سراون کارخونه بود...

بعد از اینکه لباسمو عوض کردم یادم روی اون لحظه که پویا بهم نگاه کرد افتادم با یه حالت نگرانی داشت نگام

میکرد تا حالا اون مدلی ن دیده بودم اصن به من چه ...

رفتم پا ین دوباره این درد لعنتی اومد سراغم که از درد صورتم جمع شد یکدفعه کیارش گفت..

کیارش= کیانا خوبی

+ نه دستم خیلی درد میکنه

کیارش با عجله اومد طرفم و گفت..

کیارش= بلند شو بریم بیمارستان

+ نه نمی.....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
با باز شدن در خونه حرفم نصفه موندمامان اومد داخل خونه ...

مامان=سلام

+سلام

کیارش=سلام مامان خسته نباشی

مامان=سلامت باشی عزیزم

کیارش یه نگاه به من انداخت و گفت...

کیارش=مامان بیا دستک یانا رو ببین فک کنم شکسته

مامان سر ریع اومد طرفم با نگرانی داشت نگام میکرد و دستمو گرفت هی ای ن اون ور کرد خیلی درد میکرد
وگفت...

مامان=چیزی نیست فقط یکم ضرب دیده قربونت برم زودی خوب میشه

بعد رفت از توی اشپزخونه جعبه‌های کمک‌های اولیه رو آورد با باند دور دستم پیچید و گفت..

مامان=اینو میبندم بازش نکن چون ضرب دیدی بهتر دورش یه چیزی ببندم که یه وقت بدتر نشه

+باشه مامان جونم

ساعت حدودا 8 میشد که بعد از یه ریع بابا اومد خونه....

.....پویا.....

فتم خونه یه دوش مختصری گرفتم اومدم لباسام پوشیدم رو تختم نشستم موهامو سشوار میکشدم که
یکدفعه یادم روی اون لحظه که توپ خورد تو دست کیانا افتاد خیلی نگرانش شدم اولین باری بود که اینجوری
نگرانم میشدم اون دفعه که توپ تو صورتش ک یف کردم اما الان نه...

فک کنم خیلی دستش درد گرفت اخه قشنگ از چهرش معلوم بود که یکدفعه با صدای سهیل خودم اومدم...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
سهیل = هوییییییییییی کجای ی

+هان..چ...چی..چی شد ه

سهیل = ه یچی سه ساعت دارم صدات میکنم کج ای ی

+همینجا حالا چی کار داشت ی

سهیل = پاشو ب ریم شام

+من درس دارم الانم گرسنم نی س سهیل = پاشو پاشو

ادای فیلسوفار و در نیار

+م یگم نمی خورم فهمیدی

سهیل = باشه زن

بعد از اتاق رفت ب یرون یکم درس خوندم درسا ی فردا رو هم یه نگا انداختم رو تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم
برد...

.....کیانا..... صبح با صدای ک یارش از خوابیدار شدم ...

کیارش = کیانا پاشو دیرش د پتورو

کشیدم روسرم...

+ من حالم خوب ن یس نمیام خودت برو پتواز

روسرم کش ید...

کیارش = پاشو بدو پاشو دیگ ه منم با

کلافگی گفتم ...

آقای مغرور من خانوم شیطان من

+باشه باشه باشد م

کیارش=بد اخلاق

+تو که خوش اخلاقی کجا رو اباد کردی ها ان کیارش=همه

جا رو بدو بدو دیر شد!!!

+باشه اومدم

رفتم تو دستشویی دسو صورتمو شستم اومدم لباسمو پوشیدم

یه سه چهار ماهی از اون اتفاق میگذشت بعد از اون جنگ و دعواهای من و پویا با هم بهتر شده بود ولی روزی یه دعواری داشتیم اگه نداشتیم روزمون شب نمیشد...

کیفمو انداختم رو دوشم یه بار یگه خودم و تو اینه نگاه کردم که یدفعه چشمم خورد به تق ویم...

واای نه پنج روز دیگه یعنی جمعه تولد کیارش من هنوز هیچ کاری نکردم فقط خوبیش اینه که از فردا تا یکشنبه هفته بعد تعطیله از موقعی که نوشین مرد بود دیگه کیارش نداشت مامانم براش تولد بگیره اما من امسال براش یه تولد توپ میگیرم تو چالوس براش میگیرم ب اید بریم تو وی لای چالوس با مامانم صبح...

با صدای کیارش به خودم اومدم..

کیارش=کیاناب یا دیگه اون تق ویم چی داره که بهش زل زد

+هیچی بری م

از اتاقم اومدم بیرون دوتا یکی از پله اومدم پان خداروشکر از فردا تا یکشنبه تعطیله...

زهرا خانوم=عل یک سلام

+سلام

زهرا خانم=بدو بیا صبحونتو بخور دیرت شد

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+ گرسنم نی س

بعدم بدوبدورفتم سمت در کفشامو پو شیدم که کیارش لقمه به دس اومد طرفم و گفت. .

کیارش=تقدیم به اجی خوشگل م
+ممنون اما من گرسن....
نزاشت حرفمو بزن م
کیارش=جون من, خوشگلم ضعف میکنی هاااا
+باشه باشه داداش ی
رفتیم پا ین بدون اینکه سلام کنم رفتم سمت دنیا و رها و گفتم...
+بچه ها کمک می خوا م رها با تعجب
نگام کرد و گفت. .
رها=کم ک
+اره جمعه همین هفته یعنی 23.11 تولدشه دنیا=تولدک
ی
+کیارش
این کلمه خیلی بلند گفتم که کیارش گفت..
کیارش=با من بود ی, کار داشت ی به دفعه
هول کردم با تته پته گفتم...

+نه یعنی اره من امروز با بچه می خوام ب ریم بیرون شما خودتون بیا ین خونه باشه کیارش=کجا می خوام بری

+بیرون

به مدرسه رسیده بودیم داشتیم از پله های پل هوایی می رفتیم بالا که یهو کیارش گفت...

کیارش = خیلی مراقب خودت باش باشه، زودم بی اخون ه

منم می خواستم خودمو براش لوس کنم با یه حالت خاصی گفتم....

+چشم داداشی جونم

بعد یه بوس براش فرستادم رو هوا گرفتش...

رفتم تو مدرسه کل ماجرا رو براشون گفتم قرار شد به اتوسا بگم که با ارش و ارمان صحبت کنه اگه میان بی این ب ریم اگه هم که نه که شماره دوست ای کیارش ازشون بگم یرم که بهشون زنگ بزنم دعوتشون تا دوست ای خودمم تو چالوس اوناهم بیان

+بچه ها پویا و سهیل چی کار کنیم

تا رها خواست جواب بده که یدفه معلم اومد داخل

از زنگ اول تا آخر هیچی نفهمیدم فقط داشتیم با خودم جمله تم رین میکردم که چجوری مامانمو راضی کنم که بزاره من و بچه ها ب ریم ویلا البته مامانم با رفتن به ویلا مشکلی نداشت فقط مشکل این بود که می گفتم تونمی تونی مراقب خودت باشی حقم داره اخه یه بار با دوستام رفتم مسافرت تصادف کردیم و من دست پا شکسته برگشتم خونه از اون موقع به بعد مامان نداشت تنها مسافرت برم بالاخره زنگ آخر خورد من و رها و دنیا یه ساعت رفتیم بیرون دور زدیم بعد از کلی حرف زدن قرار شد من برم با پویا و سهیل صحبت کنم رفتم خونه یه ناهار مختصری خوردم یه دوش ب یست دق یقه ای گرفتم یه مانت وی ابیه که با رنگ چشمانم همخوانی داشت پوشیدم با شلوار جین و شال و کفش سفید گوش یمو برداشتم میخواستم برم پاپین که یادم اومد می خواستم زنگ بزنم به اتوسا س ریح شمارشو گرفتم بعد از سه تابوق جواب داد...

+سلام اتوسا جان خوبی

اتوسا = سلام عزیزم +م یگم

اتوسا...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
اتوسا=جانم بگ و

+میشه با ارش و ارمان صحبت کنی اتوسا=در

مورد

+کیارش, اخه تولدشه می خوام واسش تو...
[a.h: قلم: niceroman.ir]

پرید وسط حرفم....

اتوسا=دنیا همه چی رو بهم گفت منم باهاشون صحبت کردم اونا قبول کردن

+واای اتوسا ممنونم

اتوسا=خواهش خب دیگه کاری نداری

+نه عزیزم خداحافظ

اتوسا=خداحافظ گوشه

قطع کردم واقعا این دنیا

عجب سرعت عملی داره

اگه واسه درسم انقدر

سرعت عمل داشت یه پا

ف یلسوف میشد... رفتم

پا این هیچ کس به غیر از

زهره خانوم نبود کیارش با بابارفته بود کار خونه مامان هم رفته بیمارستان که زهرا با دیدنم یه لبخند زد و گفت...

زهرا خانوم=کجا خوشگل خانوم

آقای مغرور من خانوم شیطان من

حالا بهش چی بگم , بگم میخوام برم خونه ی گود زیلا ی بی ریخت نمی دونم چی شد که یکدفعه گفتم ...

+قراره برم خونه دنیا شون

زهرا خانوم=باشه ع زیزم مراقب خودت باش

زیر لب یه چشمی گفتم و رفتم دم در یه بار دیگه جل وی اینه خودمو نگاه کردم رفتم بیرون بدوبدو از پله ها رفتم پائین زنگ خونه پویا اینا روزم فقط خدا خدا م یکردم پویا درو باز نکنه اخه با دیدنش هول میشدم ضربان قلبم تند میشد دستام یخ میکرد نمیدونم چرا یه حس عجیبی بهش داشتم که هیچ وقت به هیچ کسی یه همچین حس یو و نداشتم که یکدفعه سه یل درو باز کرد...

با یه حالت تعجب خاصی نگام کرد و گفت...

سهیل=سلام

+سلام ببخشید می خواستم باهاتون صحبت کن م سهیل=بفرمائید

داخل

رفتم داخل که سنگ یئیه نگاهی رو، رو خودم حس کردم سرمو اوردم بالا که چشمم افتاد به پویا که داشت با بهت بهم نگاه میکنه دستام یخ کرده بود خودم قشنگ صدای ضربان قلبمو میشنیدم که با صدای سه یل به خودم اومدم...

سهیل=بفرمائید چی ای میل د...

پریدم وسط حرفش ..

+نه می خواستم در مورد کیارش باهاتون صحبت کن م

که یکدفعه پویا سریع اومد کنار سهیل نشست دق یقا رو بروی من نشست این انگار میدونس من میدمش دست و پام گم میکردم حالا یاد روبروی من میشینه اصن ولش..

بعد یه نفس عمیق کشیدم....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پویا=برای ک یارش اتفاقی افتاد ه +نه شما

قضیه نو شین و میدونی ن پویا و سهیل باهم

گفتن..

پویا و سهیل=اره

+داداش من بعد از اون نداشت ما واسش تولد بگ یرم من میخوام امسال واسش تولد بگیرم که از اون حال و هوا درش
بیارم میخواستم ب ریم چالوس از فردا تا یکشنبه هفته ی بعد که تعطیله آگه بشه شما هم به من کمک کنین البته آگه
نمیتونین مهم نیس شما فقط شماره ه ای دوست ای ک یارش بهم بدین البته آگه میش ه

پویا ایه تای ابرو شو انداخت بالا بعد با یه لحن که تا حالا ازش نشنیده بودم گفت

پویا =یعنی ما با تو یعنی شما بی ایم چالوس

+اره آگه هم دوس ندارین فقط شماره دوست ای کیارشو بهم بدین ممنون میشم نمیدونم چرا اخم ای پویا

رفتم توهم...

با صدایی نسبتا عصبانی گفت...

پویا=تو با دوست ای کیارش چی کار داری

و ای این دیگه کیه چقدر ذهنش منحرفه نمیخواستم دعوا بشه واسه همین از جام بلند شدم می خواستم برم که پ
ویا دستمو گرفت کشید که باعث شد بیفتم رو مبل کل بدنم داغ کرده بود با تعجب داشتم نگاهش م یکردم که گفت...

پویا=نظرت چیه س هی ل

سهیل خندی د و گفت=عالیه من هستم پویا=منم

هستم +واقعا ممنونم

پویا=می خوامی فردا بری یعنی ب ریم که من با ارش و....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پریدم وسط حرفش ..

+به اتوسا گفتم اونا هم میان

پویا=اهان خوب الان دقیقا می خوامی چی کار کنی

+هیچی فردا ماشینی بابام و میگ پریم من با اتوسا و دنیا و رها م پریم اونجا شما هم هر وقت که دوست داش...

پریدم وسط حرفم...

پویا=خب ما هم چهار نفریم با ماشینی من فردا ساعت 10 راه میفتیم تا ساعت 2 اونجا میم

+واقعا می خوامی فردا بیای

پویا=اره فقط یکی از ما پسر میاد تو ماشین شما، شما دختری که هیچکدوم گوا نیامه ندارین دوس ندارین که گیر پلیس بیفتیم

+نه ولی کی میاد تو ماشین ما

تا پسر میاد خواست حرف بزنه که سهیل پسر دستت کردو گفت...

سهیل=پسر میاد با ماشینی خودش میره شما و دنیا خانوم و رها خانوم میاد تو ماشین پویا من و ارمان و اتوسا خانوم

وارش تو ماشین من باز هر جوری خودتون راحتین پویا=نظرت چی هست +من حرفی ندارم

سهیل=پسر فردا شما سر ساعت یازده دم در باشی پویا=نه خیر ده

+بالاخره ده یا یازده پویا=ده شما

بیان دم در

+باش

+خب با اجازه من دیگه برم ببخشید که مزاحمتون شد سهیل=نه بابا شما

مراحمی

رفتم خونه مٹ اینکه مامان اومده بله حدسم درست کفاش تو بود یه نگاه به ساعت انداختم 7 بود پس زهرا خانوم رفته بود بدو بدو از پله هارفتم بالا تو اتاقم لباسمو عوض کردم یه تاپ شوارک زرشکی پوشیدم لباسو کلی وسایل جمع ک کردم و گذاشتم تو چمدون گذاشتم زیر تخت با اینکه من همونجا به اندازه ای اینجا لباس و وسایل داشتم اما بازم یه چمدون پر شد...

خب حالا بید برم با مامانم صحبت کنم... واسه همین رفتن دوتا چای ریختم گذاشتم توی سینی بایه ظرف شکلات گذاشتم توی سینی از پله هارفتم بالا دم در اتاق مامان بودم نمیدونستم حالا چجوری در بزنم واسه همین با پام به در زدم که مامان گفت..

مامان=بیات و

+سلام مامان جونم خوبی خسته نباشی

+بفرمائید مامان جونم یه چای دیش مادر دختری

مامان=خب خوشگل من بگو چی میخوای که انقد زیون می ریزی

+وای مامان یعنی من هر موقع یه چای بخوام با....

نذاشت حرفمو بزنم ...

مامان=من که میدونم چی میخوای رها و دنیا و اتوسا باهام کلی حرف زدن منم جوابمو بهشون دادم

ایناک ی رفتن مامانم و دیدن اونا اصن قرار نبود برن پیش مامانم با صدای مامان به خودم اومدم....

مامان=نمیخوای جوابمو بدونی

+نه مامان اخه خودم میدونم شما دوس ندارین من تنه ای جایی برم مامان=تو حالا اصن نظر

منو پرسی دیوانه

+مامان ممکنه غیر از این باشه

مامان=شاید

آقای مغرور من خانوم شیطان من
ن...نه..نمیخواه ما خودمون مراقب خودمونیم

کیارش=پس خیلی مراقب خودت باش باشه خیلی من بی تو میمیرم!!! اچی جونم باش ه +چشم مراقب خودمم روزی سه دفعه صبح ظهر شب بهت زنگ میزنم خوب ه

از حرف خودم خندم گرفت بعدم کیارش محکم بغلم کرد از روی موهامو بوسید و گفت...

کیارش=برو بخواب که فردا از دوستات جا نمونی بعدم من صبح نیستم ساعت 9 میخوام برم بیرون می خو

ای بری لباس گرم بپوشی هااا هوا سرده ه ا

+چشم

بعد از گفتن شب بخیر رفتم تو اتاقم یه نگاه به ساعت انداختم ساعت دو بود تا 5 صبح سرم تو گوش ی بود داشتیم با بچه ها در مورد فردا حرف میزدیم که همه خداحافظی کردن منم داشتم به لباسم فکر میکردم که چی بپوشم برای تولد کیارش انقدر فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد ...

صبح با صدای گوش ییم از خواب بلند شدم ساعت 9 بود رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم بعد رفتم سراغ کمدم یه هودی خاکستری بایه شلوار جذب خاکستریه هم رنگ هودی بپوشیدم بایه نیم پوت مشکی بایه شال مشکی پوشیدم کوله ی مشکی و از توی کمد برداشتم لوازم آرایشیمو با لاکمو گذاشتم تو کولم یه رژ لب شکلاتی تیره که خیلی بهم میومد و زدم موهامم از دوطرف باز کردم و بافتم انداختم جلوم موهام تا پان باسنم میشد وقتی که بافتمش تا گودی کمرم میشد موهام جلوش چتری بود ولی کجکی بازش کردم همش میومد جلوم اخه موهام خیلی لخت بود بد جور اعصابمو خورد کرد بود..

ساعت فقط ده دقیقه به 10 مونده بود وس ایلم و گرفتم تو دستم رفتم پان که مٹ همیشه فقط زهرا خانوم

خونه بود با دیدن من گفت....

زهرا خانم=به به عزیزم به سلامت داری میری

+اره دیگ ه

زهرا خانم=مادرتون گفتن سوئیچ ماشین تو اتاقشون روم یزه

+اهان باشه

آقای مغرور من خانوم شیطان من

بعد سریع رفتم طبقه ی بالا سوئیچ و گرفتم بعد از خدا حافظی رفتم بیرون سوار اسانسور رفتم پای ن همه بچه ها تو پارکینگ بودن پویا و ارش داشتن چمدونا رو تو صندوق میچیدن که اتوسا بادیدم اومد طرفمو گفت ...

اتوسا=به به خوشگل خانم سلام

با دیدن پویا دوباره دستام یخ کرد ضربان قلبم رفت بالا...

آه ک یانا چته این همون گود زی لای بی ریخت خودمون دیگه...

+عل یک

یه نگاه به جمع انداختم تنها کسی که نبود دنیا بود رو به اتوسا کردم و گفتم...

+وااا پس دنیا ک و

تق ریا این کلمه خ یلی بلند گفتم که یه دفعه همه برگشتن به طرف من انگار همه تازه متوجه حضور من شده بودن که رها گفت...

رها=داداشش اجازه نداد که بیاد

+اه ح یف شد خب بریم با داداشش صحبت کنی م اتوسا=اما

داداشش راضی نمیشه

+چطور

اتوسا=اخه هم من رفتم هم رها اما گفت نه

دوست داشتم منم میرفتم باهاش صحبت م یکردم اما یاد م رو قولی که به ک یارش داده بودم افتادم واسه ی همین بیخیالش شدم...

بعد از اینکه چمدونا رو گذاشتیم تو صندوق سوار ماشین شدیم من و اتوسا و رها عقب نشستیم که سهیل با دیدن ما خندید و گفت...

سهیل=واا بچه ها پو یالولو خورخوره ن یستاااا درستہ لولو خوره ن یسیت اما گودی لای اخمو ی بریخت کہ

ہست رو بہ سہیل گفتم..

+نہ ما میخو ایم برنامه ریزی کنیم واسہ ی...
[a.h: قلم: a.h]
ارمان پ رید وسط حرفم

ارمان=خوب یکتون جلو بشینہ اینجوری ہم م یتونین برنامه ریزی کنید بعدم خودتون راح...
niceroman.ir

این دفعہ ارش پ ری د وسط حرفہ ارمان...

ارش=خب اتوسا پاشو بیا تو ماشین ما اتوسا=نہ الان ک یانا

بلند میشہ م یرہ جلو میشنہ

منم ہمینجوری با تعجب داشتم نگاش میکردم کہ سہ یل گفتم....

سہیل=چہ عجب ی کی پیدا شد کہ از خود گذشتگی کن ہ

از حرفش خندم گرفت...واسہ اینکہ بحث پیش نیاد از جام بلند شدم رفتم جلو نشستم ہنسوری هامو گذاشتم تو گوشم یہ از اہنگ ہ ای مہراب و پلی کردم کہ اسمس انفرادی بود من عاشق اہنگ ہاشم.... کہ تو ہمون لحظہ پ ویا سوار شد راہ افتادیم بہ سمت چالوس وای خدا یا من از دور می دیم ش میدم دست و پا موگم می کردم الان کہ دیگہ دقیقاً بغل دست من نشسته دوبارہ دستام یخ کردہ بود....

حدوداً دو ساعتی میشد کہ توراہ بود یم ہنسوری ہا رو در اوردم برگشتم کہ با بچہ ہا در مورد تولد حرف بزئم کہ دیدم دو تا شون مٹ دوتا خرس گندہ گرفتن خوا بیدن صورتمو برگردونمم زیر چشمی بہ پ ویا نگاہ کردم یہ شل وار جین مشکی با یہ تیشرت زرشکی کہ خیلی جذب بود بدجوری اع ظلہ ہاشو بہ نما یش گذاشته بود با یہ کفش اسپرت مشکی چون پوستش سفیدبود خیلی لباس ای تیرہ بہش میومد برگشت داشت نگام میکرد کہ فہم یدم چند دقیقست کہ بہش زل زدم س ریع سرمو برگردونمم سمت شیشہ مطمئنم الان دارہ بہم میخندہ اما اہمیت ندادم ہمینج وی بہ تولد فک م یکردم کہ نفہمیدم کی خوابم برد...

.....پویا..... رسیدیم دم در وی لای خونه کیارش اینا تا حالا تو ی این ویلاشون نیومده بودم و ای حالا چجوری در باز کنم اهان با ریموت یه نگاه انداختم به ک یانا و ای وقتی می خوابه چقدر ناز میشه اصن ازاون دختره پرو خبری نیس دلم نمیود بیدارش کنم اما با ید دروباز کنه واسه همین اروم صداش کردم...



+دارم میرم بازارلباس بگیرم واسه تولد کیارش

همه ی بچه ها یه نگاه به من انداختن که اتوسا گفت...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
اتوسا =اره منم لباس نیاورد م منم میا م رها=منم

میام

پویا یه نگاهی به سر تا پام انداخت و یه اخمی کوچول وی کرد که جذاب ترش میکردب ایه لحن بامزه ای که تا حالا

ازش نشنیده بودم گفت....

پویا=کجا به سلام تی

+می خوایم ب ریم لباس بخ ری م

پویا=خب پس وا یستین ما هم بی ایم ما هم لباس بخیریم من که لباس نیاوردم یعنی یادمون رفت

همه ی پسر ابا هم گفتن...

سهیل و ارمان و ارش=راس م یگ هر پویا

دوباره با همون لحن گفت...

پویا=بعدشم سه تا دختر رو که توقع نداری بزاریم تنه ای برن بیرون

+باشه من که حرف ی نزدم بری ن آماده شین دیگه چقدرم هماهنگ یعنی همتون باید با هم لباس نیارید

ارش=اعصاب نداری ها||| بعدشم تو تولد رفیقمون که توقع نداری با لباس تکراری بیای م اتوسا=مگه شما واسه ما

اعصاب میزارین که دوباره اتوسا گفت...

اتوسا=باشه باباتو خوبی

ارش=معلومه که من خوبم

پویا=پس حتمنی شد رفتنمون اخه اینجوری که اتوسا خانم ناراحت شدن معلوم نیس با کی قرار داشت ن

بعد یه چشمک زد که دلم غنچ رفت....لعنت ی جذاب...

آقای مغرور من خانوم شیطان من

که بالاخره بعد از یه بی اومدن یه نگاه به همشون انداختم پویا یه پیرهن استین دارن چهارخونه قرمز مشکی پوشیده بود با یه شلوار جذب مشکی زیر پیرهنشم یه تیشرت مشکی پوشیده بود با یه کتونی اسپرت مشکی ارش هم تیشرت مشکی خاکی یستری بود بود یه پیرهن خاکستری با یه شلوار مشکی با یه کفش خاکستری ارمان یه شلوار لی با یه

تیشرت سفید با یه کفش سفید سه یل هم شلوار و کفش و پیرهن مشکی پوشیده لابلای خواست بره عزا چمیدونم والاچه من نمی دونم این ارمان با چه عقی لی تیشرت پوشیده بود هوای به این سردی ولی خدایی همشون جیگر شده بودن...

داشتم همینجوری فکر میکردم که پویا گفت...

پویا= دیدزدن خانوم تموم نشد

از این حرفش خیلی خجالت کشیدم اما کم نیاوردم...

+ دیگه داشتم تموم میشد

ارش اومد دستشو گذاشت روی شونه ی پویا گفت...

ارش= پویا داداش سعی نکن از پس زبونش برنم ای بیه خنده ای از

سر پیروزی زدمو گفتم...

+ ما با ماشین خودمون می ریم شما هم خودتون بی ای د پویا با تعجب

گفت....

پویا= ماشین خودت

+اره یه ماشین تو ویلا داریم سوئچشو از مامانم گرفتم الان من و اتوسا و رها با اون می ریم شما پسرا با هم بیاید

پویا باشه ای گفت و راه افتادیم به سمت ماشین در باریموت باز کردم که اومدم از خونه بیرون که پویا جلوی ماشین

ترمز زد و از ماشین اومد پای من و گفت..

پویا=خب یه سوال منطقی

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+پیرس

پویا=الان دقیقا ما داریم کجا می ری م با نهایت

خونسردی گفتم...

niceroman.ir

ا.ه.ن

نمیدون م

پویا=وای تو دیگه کی هستی هنوز نمیدونی می خوای کجا بری م

بدون توجه به حرفش گوشیمو برداشتمو شماره بهار رو گرفتم اخه ما پنج سال پیش به خاطر کار بابام از تهران اومدیم اینجا که بعد دوباره برگشتی م تهران با صدای بهار به خودم اومدم....

بهار=بله بفرمائی د

+سلام خوبی

بهار=سلام شم ا

+پی معرفت یعنی دیگه من و نمیشناسی بهار=کیانا

خودت ی +پ ن پ عمم ه

بهار=واای چقدر دلم واست تنگ شده بود

+بهار جان یه کاری باهات داشت م

بهار=خوب پس بگو کار داری که زنگ زد ی وگرنه ...

پریدم وسط حرفش

+باشه باشه تو خوب ی فقط ادرس یه ج ا ی خوب واسه خرید لباس مجلسی روبگو بهار=خبری ه

+نه یعنی اره واسه تولد داداشم می خوام لباس بگ یرم بهار=اهان باش

ادرسو واست اس میکنم

آقای مغرور من خانوم شیطان من

+خب کار نداری

بهار=نه قریونت خداحاف ظ

+خداحاف ظ

رها تمام مدت داشت سوالی نگام میکرد گفت...

رها=کی بود

+یکی از دوستانم

رها=اها ن

یدفعه صدای گوش یم اومد یه نگاه انداختم بعد ادرس و به پویا گفتم انگار می دونست کجاست و گفت...

پویا=پشت سر ما ب یای د

+باش

بالاخره بعد از نیم ساعت رسی دیم یه مجتمع تجاری بزرگ که اسمش خلیج فارس بود چهار طبقه بود رفت یم داخل طبقه ی اول رو زیر و رو کردیم اما چ یزای جالبی نداشت با اسانسور رفتیم طبقه ی دوم همینجوری که داشتم مغازه ها رو نگاه میکردم چشمم به کت شلوارطوسی که تن مانکن بود افتاد خیلی شیک و مجلسی بود ناخواه پویا رو توش تصور کردم دقیقا با رنگ چشماش هم خونی داشت خیلی به پوست سفیدش میومدم همینجوری که تو افکارم غرق بودم یه صدای آشنا منو به خودم آورد....

-خوشگله نه

تا برگشتم پویا رو دیدم اروم گفت با این کارش کل بدنم ا تیش گرفت ضربان قلبم فت رو هزار

پویا=به نظرت بهم میاد یا نه نمیدونم

چی شد که گفتم...

+اره خیلی

آقای مغرور من خانوم شیطان من

یه لبخند ملیحی زد و بچه ها رو صدا کرد و باهاشون رفت داخل من و اتوسا و رها داشتیم به بقیه ی لباسا نگاه میکردیم....

که یکدفعه صدای ارش اومد...

ارش=بچه های این داخل

اومدیم داخل نمیدونم چی شد که نگاهم به طرف فروشنده ها رفت دوتا پسرچوون تق رپا خوشگل بودن همینجوری داشتیم دید میزدیم که سنگی نیه نگاهی رو، رو خودم حس کردم سرمو برگردوندمدیدم پویا داره با یه اخم نگام میکنه تابلو بود که داه حرص می خوره نمیدونم چرا از حرص خوردنش خوشم میومد اینم تلافیه اون توپ والیبالی که خورد تو صورت نازنینم اقا پویا....

بیچاره تا حالا با این میشه سومین بار که تلافی میکنم دقیقه دو روز بعد از اینکه توپ خورد تو صورتم اومد بود خونمون که میخواست چاپی بخوره من به جی ای شکر نمک ریختم توی چای ش واپی ق یافش خی لی بامزه شده بود دومی نبارم که به کفشاش چسب زدم تا نتونه تکون بخوره وای خدا اون روز چقدر با بچه ها خندیدیم البته حقش بود اینم از امروز که دوباره حرصشو در اوردم از قدیم گفتن تا سه نشه بازی نشه ...

با صدای پویا رشته افکار پاره شد....

پویا=ببخشید از این کت و شلواری که تن مانکنه لطفاً س از من بیا رید فروشنده هم بعد

چند دقیقه کت و شلوارواشش آورد...

رفت تو اتاق پرو و بعد از چند اومد بیرون کثافت توی این لباس خیلی جذاب تر شده بود خیلی بهش میومد بیش تراون چی زی که فکرشو میکردم که یکدفعه سهیل گفت...

سهیل=عالیه فقط واسه زیرش یه پیرهن هم بگی ر تو همون لحظه

فروشنده گفت...

فروشنده=به نظرم پیرهن مشکی و یا رنگ خودش یا سفی...

نمی دونم چی شد که یکدفعه پریدم وسط حرفش....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+ نه زرشکی خیلی بیشتر بهش میاد

همه ی بچه داشتن با تعجب نگام میکردن که گفتم...

+ فقط نظر مو گفتم پویا با یه

لبخند گفتم...

پویا=خب س ایز من یه پیرهن زرشکی ب یارین

بعد از اینکه پوشید اومد بیرون وای که چقد بهش میومد مٹ اینکه این امروز قصد کشتن منو داره نم یدونم واقعا خوشگل شده یا به چشم من اینج ویه همینجوری داشتم نگاش میکردم که باصد ای سه یل به خودم اومدم ...

سهیل با یه لبخنده موزی گفتم...

سهیل=به به کیان ا خانوم عجب سلیقه ای دارینااا حالا واسه منم یکی انتخاب کنید

با توجه به اینکه سهیل پوستش تیره تر از پویا بود با دید رنگشوروشن می گرفت واسه همین گفتم کت شلوار ای کلاس یک با پیرهن سفید برای زرشکی خوشگل شده بود اتوسا هم با زور واسه ارش کت و شلوار سرمه ای خرید ارمانم که کلا تو فاز مش کیه کت و شوار مشکی گرفت قبل از اینکه بچه ها حساب کنن ما اومدیم بیرون که بعد از چند دقیقه همشون/ارش و ارمان و سه یل و پویا / ا اومدن بیرون اونا داشتن جلو جلوراه میرفتن منم عقب بودم اخه داشتم از طریق پیامک مو به م وی کارامو به دنیا گزارش میدادم که یکدفعه یه نفر اومد گفتم...

- دیگه واسه تلافی از ای ن کارا نکن باشه

سرم و اوردم بالا با تعجب به چشم ای عصبانی پویا نگاه کردم و گفتم ...

+ چی

پویا=دیگه ه یچوقت به هیچکس اینجوری نگاه نکن مخصوصا واسه تلافی...

قلبم تندتند م یزد... گذاشت و رفت ی دفعه اتوسا جینی زد که رفتم طرفش...

+ چته چرا جیغ میزنی

اشاره کرد به داخل ویت رین یه لباس گلبه ای دکلته تا زانوم میشد وروش ننگین کاری شده بود خیلی ناز بوده مینجوری داشتم نگاهش میکردم که یدفعه اتوسا محکم دستمو گرفت برد تو مغازه بعد س ایز خودش همون رنگ و گفتن بیاره خیلی بهش میومد داشتم تو مغازه رو نگاه میکردم که چشم خورد به یه لباس زرشکی تقریبا تا بالای زانوی بود استین سرب استیناش تور توری بود با یه کمر بند خیلی باریک داشت پارچشم شب نما بود خیلی ناز بود رها کنارم بود اشاره کردم به لباسو گفتم....

+به نظرت بهم میاد

رها=اره خیلی نازه

اتوسا به بدبختی ارش و راضی کرد لباسو خرید یه نگاه به فروشنده انداختم یه خانم مسن بود...

+ببخشید میشه از این لباس سایز من بیاری ن

رفتم تو اتاق پرو خ یلی بهم میومد کمر بندشو که بستم بدجور کمر با ریکمو به رخ میکشید در اتاق و باز کردم رها و اتوسا یه نگاهی بهم انداختن و گفتن....

اتوسا=خیلی نازه خیلی هم بهت میاد رها=اره

همینو بگیر خیلی نازه

لباسمو پوشیدم رفتم بیرون لباس و گرفته بودم تو دستم که چشمم خورد به لباس پویا وای اونم پیرهنش زرشکیه وایستاش اید رنگای دیگه داشته باشه رو به خانمه گفتم...

+ببخشید از این لباس چه رنگی دارین

فروشنده=زرشکی و طوسی بقیه رنگاشو تموم کردی م شانس ندارم دیگه

کیف پولمو دراوردم که پویا اروم گفت... پویا=وقتی یه اق ای با شخصیت به

همراه یه خانم لجباز و شیطان تو مغازه باشن دلیلی نداره که خانم لجبا

دستشو تو کیفش کنه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+اما...

پویا=اماو اگر نداری م

کلافه پویا کشیدم و رفتم بیرون که چند دقیقه بعد پویا اومد بچه ها رو صندلی نشسته بودن که پویا گفت

پویا=خب دیگه خرید کردین دیگه ب ریم خونه

+نچ خریدمون هنوز تموم نشده سهیل=خب دیگه

چی می خواین بخرین اتوسا=مانتو. شلوار. کیف

.کفش.سر...

پویا پرید وسط حرفش..

پویا=باشه باشه من که متقاد شدم ب ری م

خلاصه دو ساعتی تو تمام طبقه ها دور زدیم من یه کیف و کفش مشکی مانتو خریدم با مانتو مشکی بقیه

بچه ها هم رنگ لباسا شون کیف و کفش خریدن البته فقط دختراک کیف گرفتن بعد از اینکه خریدامون تموم

شد از مرکز خرید که اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم که قرار شد پسراب رن غذا بگیرن ما هم رفتیم خونه

رفتم تو اتاقم البته ما دخترا تصمیم گرفتن که هممون تو یه اتاق باشیم ...

داشتم لباسامو عوض می کردم که رها گفت...

رها=کیان ا

+هوم

رها=یه فیلم نداری که نگاه کنی م

+خب ژانر چی باشه

اتوسا=عاشقانه هیجانی ترسناک اینجوری دیگه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+بری م

اتوسا=بری م

رفتیم پا این بچه ها نشسته بودن دور میزرها و اتوسا به اونا ملحق شدن اتوسا کنار ارش نشسته بود رها هم کنار اتوسا کنار رها یه جای خالی بود رفتم نشستم سرمو بلند که با دو تا تیله ی طوسی برخورد کردم و اای این رو به روی من نشسته اه موقعی داشتن شانس تقس یم میکردن م ن لالا بودم سعی کرده خونسرد باشم ولی نشد ضریان قلبم رفته بود رو هزار دستام یخ کرده بود اگه از جام بلند م میشدم خیلی ضایع بود سریع سرمو انداختم پا این با بی میلی شروع کردم به پیتزا خوردن بعد از اینکه دوسه تا تیکه پیتزا خوردم رو به بچه ها گفتم...

+خیلی ممنون دستون درد نکنه سهیل =تو

که چی زی نخودی

+نه دیگه اشتها ندارم

سهیل=در هر صورت خواهش میکنم کاری نکردی م

رفتم نشستم رو مبل نشستم گوشیم و انداختم رو م یز که یه دفعه گوشیم زنگ خورد همه داشتن بهم نگاه میکردم حوصله نداشتم جواب بدم چند بار پشت سر هم زنگ خورد از روی میز برداشتم یه نگاه به صفحهش انداختم اسم داداشی /کیارش / روش خودنمایی میکرد سریع تماس و وصل کردم

کیارش=وا یستا یه ساعت دیگه جواب بده

+عل یک سلام

کیارش=سلام....نمیگی همینجوری بدون من م یری دلم برات میشه یه زنگ که نمیزنی بین زنده امیم یا مردی م

+خب سرم شلوغ بود

همه بچه ها داشتن بهم نگاه می کردن

کیارش=خوش میگذره

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+اره چ جور م

کیارش=بدون م ن

+خب توام که تنهایی تنها نیست ی

کیارش=خب مثلاً ک یا هستن که من تنها نیست م

+امممممم.... خب..... اهان.....همین دوست ای شاسگول ت

کیارش با صد ای بلند خندید وای که چقدر دلم واسش تنگ شده مخصوصا واسه این خنده هاش...

کیارش=منظورت پ ویا و سه یل و...

پرید م وسط حرفش ..

+اره دیگه پس به نظرت منظورم ک یان داداشی

وای که قیافشون خیلی دیدنی بود همه داشتن با بهت بهم نگاه میکردن البته به غیر ازرها و اتوسا ری زیر میخندیدن و

البته پو یا که با اخم داشت بهم نگاه میکردگود زی لای بدبخت بیرخت اخمو اه اه هر وقت میبینمش با اخم بهم

نگاه میکنه اه اه کیارش=کیانا کج ای ی باتوام ا

+هان .. چی... بگوبگ و

کیارش=کی م یان

+احتمالا سه روز دیگه

کیارش=یعنی جمع ه

+اهوم

کیارش=خب الان اونجا کیا هستن یه نگاه

انداختم به بچه ها بعد گفتم.. ..

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+سوسن/سه یل/پر یا/پوی/اوا/ارمان/ارم یتا/ارش/ اتوسا

ورهاوبهار

کیارش=دوستای ج دیدت ن

+نه بابا همشون دوست ای بهارن

کیارش=اهان پس دنیا خانم چی

+هیچی داداشش اجازه نداد منم می خواستم برم باهاش صبح..

یه دفعه پرید وسط حرفمو با عصبانیت دادزد ...

کیارش=مگه تو به من قول نداده بودی که دیگه حتی از کنارش رد نشی چه برسه به اینکه بخوای باهاش حرف
بزنی هااا ن

+ببین کیارش...الووو و

یه نگاه به گوشه انداختم قطع کرده بود ...

ازش خیلی دلخور شدم نباید انقدر زود قضاوت میکرد اعصابم و بهم ریخت از جام پاشدم و رفتم بالا تمام حرصمو
سر در خالی کردم رفتم رو تخت نفهمیدم چی شد که گریم گرفت اصلا ازش انتظار نداشتم که اینجوری بخواد سرم داد
بزنه خیلی ازش دلخور شدم اما بخاطر تولدش ب اید فردا یا پس فردا بهش زنگ بزنم از دلش در بیارم همینجوری
داشتم به کیارش فکر می کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

.....پویا.....

بعد از اینکه ک یانا رفت بالاها یه نگاه به ما انداخت و گفت...

رها=بچه ها شما میدونید این چش شده

سهیل یه نگاه به من انداخت بعد یه نگاه به ارش و ارمان انداخت وگفت....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
سهیل = شما قضیه ی آرام و نوشین م یدونی د

رها = منظورتون از آرام خواهر اتوسا ت سهیل = اره

اتوسا = خب نوشین کیه رها = اره راس م

یگه نوشین کی ه

بعد از اینکه تمام ماجرای نوشین و ارشام و ک یارش و آرام و برای رها و اتوسا گفتیم اتوسا گفت...

اتوسا = پس چرا زود تر نگفت ی د

+ چون که دنیا جل وی همه ما از کیارش و ارش خواهش کرد که نه به تونه به کیانا چیزی نگیم درسته اون موقع من ک
یانا رو ن دیده بودم اما اون جو ری که دنیا در موردش م یگفت باید خیلی کیارشو دوس داشته باشه واسه همین کیارش
بهش گفت که به شما دو چیزی تا نم یگیم تا اینکه فهمیدم ک یارش چند وقت پی ش به کیانا در مورد ارشام صحبت
کرده مطمئنم واسه همین الان ک یارش عصبانی شد و اینک ه کیانا انقدر ناراحت شد رها = اتوسا ا اتوسا = بل ه

رها = تو دوستی ت و با دنیا بهم میزن ی

اتوسا = رها د یوونه شدی مگه تغس یر اون بوده

بعد از اینکه غذا خوردیم هر کسی رفت تو اتاقش من سه ی ل تویه اتاق بو دیم ارمان و ارش تو اتاق بقلی کیانا و رها
و اتوسا توی طبقه ی بالا...

رو تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد...

صبح با صد ای زنگ گوشیم از خواب ب یدار شدم مامان بود س ریع جواب دادم...

مامان = سلام پو یا جان مامان خوب ی

+ ممنون مامان شما خوبی ن

مامان = سه یل خوبه چی کار می کنی د

+ اونم خوبه هیچی بیکار

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
مامان=مواظب خودتون باشید!!! مامان جان

+چش م

مامان=خب کاری نداری عزیزم

نه مامان ی

مامان=به بقیه سلام برسون خداحاف ظ

+خداحاف ظ

بعد از اینکه گوشی رو قطع کردم رفتم دست شویی دس صورتمو شستم رفتم پا بین که یه دفعه در ورودی باز شد و
کیانا و رها و اتوسا با خنده وارد البته باکلی وسایل رها که انگار تازه منو دیده باشه گفت...

رها=سلام صبح بخیر

بعد از این حرف کیانا و اتوسا به من نگاه انداختن و سلام کردن من جابشون و دادم رفتم تو آشپزخونه سه چهار تا لقمه
نون و پنیر خوردم کیانا به تمام خدمتکارا و بادیگارد گفته بود فعلا نیا فقط دوتا بادیگارد مونده و دن اونا هم جلوی
در بودن....

رفتم تو حال بچه ها نشسته بودن رو مبل رو به رو کیانا رو مبل نشستم و گفتم ..

+وس ایلار و گرفتی ن

کیانا=اره

+تولدشو کی م یگی ری فردا یا پس فردا

کیانا=دیشب منو ک یارش باهم دعوا کردیم مطمئنم همتون میدونید برای چی بر ای همین هنوز ازش معذرت خواهی
نکردم فردا صبح بهش زنگ میزنم میگم پس فردا بیاد بعد انگار که چی یزی یادش اومد باشه دوباره گفت...

کیانا=اقاپو یا شما ره ی دوستای کیارشو بدیم می خوام بگن بیاد تا ببینم چند نفر هستن کیک سفارش بد م

نمی ونم چرا یه دفعه اعصابم خورد شد و گفتم...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+خودم بهشون میگم بعد

سهیل گفت...

سهیل=اره ک یانا خانوم بهتره پ ویا زنگ بزنه

کیانا=باشه فقط بگ ین چند نفرن

+باش ه

رفتم تو اتاق تا به بچه ها زنگ بزnm

.....کیانا.....بعد از اینکه پ ویا رفت بالا لبتابمو اوردم پا ین با بچه ها داشتیم فیلم

میدیم که گوش ی ارش زنگ خورد یه نگاه به صفحش انداخت و گفت ...

ارش=اه ک یارش ه

ارمان=بچه ساکت باشید

ارش گوش ی رو برداشت وروبلند گو گذاشت...

کیارش=سلام ارش خوبی ارش=ممنون

داداش تو خوب ی کیارش=بد نیست م

ارش=کج ای ی

کیارش=تو خونه تو کجای ی

ارش=ما هم بیرونیم با مامانم این ا

کیارش=اهان

تو همون لحظه یه دفعه پویا اومد رو به روم ایستاد و گفت...

پویا=کیا. .

انگشتمو گذاشتم رو لبش س ر ی ع انگشتمو از رو لبش برداشتم سرمو انداختم پ ا ی ن اولین باری که از پو یا خجالت می کشیدم...

کیارش=کسی اونجاست

ا.ر.ش=ا...احسانه پسر خالم

کیارش=مگه رفتین کرمانشا ه

ا.ر.ش=اره ولی اتوسا رفته چالوس مته اینکه با کیانا خانوم رفت ن

دیگه دوس نداشتم اونجا بمونم داشتم زیر نگاه ای پ ویا ذوب میشدم به اتوسا گفتم

+من م یرم بالا فیلم نگاه کر دین لبتابوب یار بالا

اتوسا سرشو تکون به معنی باشه من با عجله رفتم بالا رو تخت نشستم وای خدایا من چرا اینجوری شدم نکنهنکنه.... نه این امکان نداره من از

این خوشم اومده باشه وای یه درصد به این فکر کن من عاشق این شده باشم وای نه خدایا نه اصن اینجوری نیست...

وجدان=خودتو گول نزن کیانا لابد منم تا میبینمش قلبم میاد تو دهنم دست ای من یخ میزن ه

من خودمو گول نم یزنم کی عاشق این گود زیلا ی اخمو و بیرخت میش ه وجدان=تو دیگ ه

اره راس میگه من نباید به خودم دروغ بگم باید سعی کنم دیگه بیشتر از این وابستش نشم شاید اون اصن به من فکر نمیکنه

وای یه درصد فکر کن منو پس بزنهنه.... نه من نباید زیاد بهش وابسته بشم یه دفعه در باز شد ورها و

اتوسا اومدن داخل

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+فیلم و دیدی ن اتوسا

با اخم گفت....

اتوسا=تو چت شد یه دفعه

ah
+هی....هیچی

رها=تو....تواز پ ویا خوشت میاد

نفسام به شماره افتاده بود سرمو انداختم پا ین هیچی نگفتم...

یعنی من واقعا دوستش دارم....نه این فقط یه عادت ه اره....یه عادت

+نه کی از اون گود زیلای بی ریخت شلغم اخمو خوشش میاد وجدان=اره جون

عم ت

+وجدان جون برو خونت خیلی وقت بود سروکلت پیدانشده بود وجدان=ل یاقت ندا

ری دیگه الان میرم دیگه نمیا م

اتوسا و رها با تعجب بهم نگاه کردن یه دفعه ای پقی زدن زیر خنده...

رها=میبینم جناب گود زیلا القاب ج دید از اول یا حضرت گرفت ه اتوسا=تو

همیشه همین جوری صدایش میکنی

+اره

رها=پاشو پاشو بری م پا ین

نمی دونم چرا از پ ویا خجالت می کش یدم...

اتوسا=پاشو دیگ ه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
تا خواستم پاشم برم پا ین که یه دفعه گوشیم زنگ خورد نگاش کردم بهاری بود س ریع برداشتم....

+جان م

بهار=میگم می ای با بچه ها ب ریم بیرون

+بچه ها

بهار=اره دیگه اراد و اراس واشکان

+با ید بشناسمشون

بهار=وا ای یعنی بچه ها ر ویادت نمی یاد با اراد و اراس دوقلو بودن اشکان که دوست صمیمی خودت بود دوست ای
کیارش دیگه

+اهان حالا یادم اومد ولی من رها و اتوسا باهام هستن ن می تونم بیا م بهار=بچه خیلی دوس دارن

ببینت اونا رو هم ب یا ر

+باش ه بهار=خودم م یام

دنبال ت

+باش

بهار=خب عزیزم کاری نداری

+نچ

بهار=یه ساعت دیگه آماده باش

+باشه ب خونواده سلام برسون ب ای بهار=

باش میبینم ت

آقای مغرور من خانوم شیطان من
وای حالا یادم اومد اشکان هم ییشه در برابر اراد و اراس ازم دفاع می کرد اراد هم خیلی دوس داش حرص منو دربیاره که
البته موفق هم بود ولی اراس و بهار خیلی همدیگه رو دوس داشتند یه صدای منو از تو افکارم خارج کرد....

+هان...چیه

رها=کج ای بابا یه ساعت دارم صدات میکنم

+می گم م یاین بری م بیرون

اتوسا=بین خودت برو از ارش اجازه بگیر من هستم رها=اره اتوسا

بیاد منم میا م

+باشه

بعد رفتیم پا این بچه داشتن با هم حرف میزدن که با دیدم ما دست از صحبت ک ردن برداشتن...

رفتم رو به روی ارش و ایستادم گفتم...

+اقا ارش

ارش=بله

+میشه اتوسا با من بیادبریم بیرون

ارش=خب باکی میخو این بیرون

+بهار.... اشکان اراد و اراس

همه داشتن به من نگامی کردن که نگام افتاد به پویاخی لی دوست داشتم عکس و عملشو ببینم که با یه اخم
وحشتناکی داشت نگام میکرد نمیدونم چرا خیلی دلم میخواست حرصشو در بیارم....

واسه ی همین دوباره گفتم....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+ اجازه می دین باور کنید اونا ادم ای ب دی نیستن اونا دوست ای کیارشن اخه ما اینجا خونه وی لای داشتیم که اونا همسا یمو بودن اشکان پسر خاله تاراست اراد و اراس هم پسر عمو هاشن باور کن ید ادمای ب دی نیستن که یه دفعه سهیل با اعصابان یت گفت....

سهیل = یعنی شما می خوانین با اونا برین

+ اهوم

اتوسا = داداشی برم

ارش = من همیشه به دوستای کیارش اعتماد دارم و داشتم ولی ما هم با شما می ایم در غیر این صورت ک یانا خانوم

شما هم ج ای نمی ری ن با صدای بلن دی گفتم ...

+ چ ی

پویا با اعصابانیت گفت...

پویا = ببین کیانا خانوم شما دست ما امانت هستین هر وقت رفتیم تهران هر غل... هر کاری خواستین بکنین

مث اینکه چاره ای جز ای ن ندارم باید زنگ بزنی به بهار ببینم چی میگه اخه خیلی دلم می خواد اونا رو ببینم....

رو مبل کنا رها نشستم شماره بهار رو گرفتم که بعد از دوتا بوق جواب داد...

بهار = بله بفرمائی د

یه پسر بود خیلی صدشاش اشنا بود این کیه چقدر صدشاش اشناس...

+ سلام ببخشید من به گوشی خانم بهار احسانی زنگ زدم میشه لطف کنید گوش...

یه اون پسر پ ریده وسط حرفم..

پسر ه = اه کیانا ت وی ی چطوری خانم کوچول و

+ ببخشید شم ا

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
پسر ه = نشناختی اشکانم دیگه

+ اه اشکان ت وی ی

اشکان = پ ن پ عممه

ah
+ بی مزه

اشکان = خب م یای دیگه ه

+ ببین من با دوستام اومدن که جمعا هفت نفریم اگ . .

اشکان = چه اشکالی داره پس یه جا قرار بزارم بگیریم کجا می ریم

+ باشه خب کجا

اشکان = بیا پارک نزدیک خون ه

+ اهان پارک پرواز

اشکان = اره یه ساعت دیگه میبندمت ب ای بدون هیچ

حرفی گوشه و قطع کردم رها = کی بود

+ اشکان

رها = اشکان کی ه

+ بابا گفتم دیگه پسر خاله ی بها رو به

بچه ها گفتم ...

+ خب م یاین دیگه ه

ah
niceroman.ir

نیکرمان

آقای مغرور من خانوم شیطان من
ارمان و ارش و سه یل =اره بعد رو
به پو یا گفتم ...

+ شما نم یا..

نزاشت بقیه ی حرفم و بزمن...

پویا=نه دیگه اقا اشکانتون هست نیا زی به من نیست

نمیدونم چرا یه دفعه با این حرفش دلم گرفت.... وای نه خداکنه بیاد دلم می خواد بیاد خدا یا ا بیاد باشه...

خواست پاشه بره که سهیل گفت....

سهیل=مسخره بازی در نیار برو لباس بپوش پویا=من

ک....

سهیل پ رید وسط حرفش..

سهیل=من نمی دونم باید بی ای

همه ی بچه ها بلند شدن رفتن بالاتر لباس بپوشن...

.....پویا.....رفتم بالا تو اتاق رو تخت نشستم..

وای خدایی من چرا اینجوری شدم چرا انقدر روکیانا حساسم... لابد بهش عادت کردم دیگه یا اینکه چون خواهر

کیارش اینجوری ام اره چون خواهر کیارش من انقدر روش حساسم....

بی خیال این فکر ای مسخره شدم از تو کمدم یه پیره ن س فید دراوردم وپوشیدم بایه شلواری ای بایه کتونی

سفید, ساعت نقره ای رنگم دستم انداختم که تو همون لحظه سه یل در اتاق و باز کرد...

سهیلیم یه تیشرت قرمز پوشیدبایه شلوار مشکی بایه کتونی قرمز..

رفتیم پا ین همه حاضر بودن رفتیم سوار ماشین شدیم ...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
کیانا و رها و اتوسا تو ماشین ک یانا بودن بالاخره بعد از نیم ساعت رسی دیدم....

.....کیانا.....

از ماشین اوامده ب ودیم پان/بهار، اراد، اراس، اشکان

/به ماشینی تکیه داده بود بعد کلی احوال پرسید هر کسی یه نظری داداخرشم قرار شد بریم شهر با زی دوباره همه سوار
ماشینی شدن البته بهار اومد تو ماشین ما من و رها جلو نشستیم اتوسا و بهار عقب تو ماشین پویا و ارش جلو
نشسته بودن ارمان و سهیل عقب نشسته بودن تو ماشین اشکان هم بعد از کلی دعوی اراد و اراس اراد جلونشست
اشکانم راننده بود و اراس بدبختم عقب راه افتادیم به سمت شهر با زی تو راه انگار من و پویا و اشکان مسابقه داشتیم هم
من میزدم هی پویا میزد هی اشکان بالاخره بعد از کلی مکش رس دیدم به شهر با زی ماشین و پارک کردیم از ماشینی
پایه شدم رفتیم داخل شهر با زی که اتوسا با ذوق گفت...

اتوسا=بریم تونل وحشت

واای خدا من خیلی تاریکی میترسم خدا کنه قبول نکن تنها کسی ای که فوبی ای ترس از تاریکی و فضی بسته رو
میدونن کیارش مامان و بابا و دایه ش ایان و دایه شهریار به علاوه خاله شیدا و دو تا دوست خل چل خودم رها و دن
یا...

یادم میاد موقعی پنج سالم بود داشتم با دایه شهریار و دایه شایان و کیارش قایم باشک با زی می کردیم که رفتیم تو
اتاق زیر شیر وونی در بستم بد چند دقیقه که گذشت می خواستم برم بیرون که دیدم در باز همیشه شبم مجبور شدم
اونجا بمونم صبح وقتی از خواب پا شدم دیدم تو بیمارستانم همه اعضای خانواده بالاسرم و ای که چقدر اون
شب بد بود از اون موقع به بد از تاریکی و فضی بسته میترسم تا چند سال پیشم با برق روشن می خوابیدم ولی کیارش
اونقدر سرم غرغر کرد و مسخره کرد دیگه نه از اسانسور میترسم نه از برق اونم فقط موقع خواب ولی هنوز از تاریکی
و فضی بسته خیلی میترسم وقت می توانی شرایط قرار میگی یرم نفس کم میارم.... حمله ای اسم بهم دس میدی
با حرف بهار به خودم اومدم...

بهار=خب نظرتو چیه

+مگه بقیه نظرشونو گفتن

بهار=بله همه موافقن

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+من از تونل وحشت خوشم نم یاد پس نمیا م پویا با اخم
ظریفی داشت نگام میکرد..

پویا=خوشت نم یاد یا میترس ی

+نه کی گفته من م یترس م فقط خوشم نمیا د پویا=خب

جرات نداری دیگه معلومه م یترس ی

عوضی داشت تح ریکم می کرد رها داشت با نگرانی بهم نگاه میکرد... .

+باشه م یا م

بعد سهیل رفت تا بلیط بگ یره رفتیم تا سوار شیم ارش و اتوسا پیش هم نشسته بودن بعد رها و سهیل بعدش اشکان و اراد بعد بهارو اراس و بعد ارمان با یه دختره نشسته بودن و در اخر پویا و اا ای خدا یا من پ یش این بشینم با ترس و لرز رفتم کنارش نشستم و بعد قطار شروع به حرکت کرد

همه جا تاریک بود دستامو مشت کردم چشممام بستم که یه دفعه صد ای جی غ اتوسا و بهاربلند شد و اا ای دیگه داشتم م یمردم نفس کم اوردم تا چشممام و باز کردم یه عنکبوت بزرگ جلومون ظاهر شد صد ای جیغ هم رفت بالا که یدفعه دست ای مشت شدم باز شد که تو همون لحظه پویا اروم گفت...

پویا=حالت خوبه چرا انقدر سردی

دیگه داشتم نفس نفس میزدم که یه دفعه ای پ وی ا من و برگردون سمت خودش و گفت ...

پویا=کیانا خوبی ک یانا نفس بکش اف رین یه نفس عمیق بک ش

خوب نمی تونستم نفس بکشم دیگه واقعا داشتم م یمردم که یه دفعه پویا بغلم کرد اروم با دستش پشتمو ماساژ داد

پویا=کیانا سعی کن نفس عمیق بکشی خب

نمیدونم چی شد که انگار راه نفسم باز شد تند تند نفس عمیق میکشیدم ت وی بغلش احساس آرامش میکردم یه آرامشی که هیجا نداشتم....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پویا اروم من از بغلش آورد بیرون وگفت...

پویا=تو از تاریکی میترسی

+نه زیاد

پویا=معلومه

بعد خیلی اروم

دستم فشار داد

وگفت....

پویا=اگه تو چی زیت می شد من چی کا میکردم هان

هان شو خیلی بلند گفت سرم انداختم پ این که یه دفعه بغلم کرد وگفت....

پویا=تا وقتی من هستم لازم نیست از چیزی بترسی باشه خانم کوچول و

قطار ایستاد پ ویا اروم من از بغلش آورد بیرون نمیدونم چرا از خانم کوچولو گفتنش بدم نیومد خدارو شکر آخرین واگن

بودیم وگرنه حیثیتم به باد می رفت البته یه واگن قبل ما بود که یه دختر و پسر جوون نشسته بودن وضع او نا بدتر از ما

بود بعد از اینکه پیاده شدیم رها اومد طرفم وگفت..

رها=چرا انقدر رنگت پریده خوبی کیانا واسه چی سوارش دی

+اره بابا خوبم چی زیم نیست که خوبم اتوسا=اره

جون عم ت

رو صندلی نشسته بودم تایکم حالم جا بیاد که یه دفعه س هیل گفت.....

آقای مغرور من
niceroman.ir

آقای مغرور من

آقای مغرور من

خانوم شیطان من

آقای مغرور من

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
سهیل = دیگه چی سوار شی م

اتوسا = کشتی صبا رها = چرخ و فل

ک



خواست حرف بزنه س ریع گفتم...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+ دو تا کوبیده دو تاپیتزا با مخلفات گارسون=امر

دیگه نداری د بهار=خیر

بعد از ده دقیقه غذا رو آوردن سه چهار تا تیکه از پیتزمو خوردم...

+اخیش سیر شد م

بهار=واک یانا تو که چهار تا تیکه بیشتر نخوردی

+ نه دیگه نمی تونم بخورم

بعد چند تا قلوپ نوشابه خوردم از جام بلند شدم...

+بچه ها من م یرم بیرون تا شما ب یای ن

بهار=باشه مواظب خودت باش

+باش

رفتم بیرون که یه دفعه گوشیم زنگ خورد بابام بود س ریع جواب دادم....

+سلام بابا جون خوبی

بابا=سلام عزیزم پ یش دوستات ی یه زنگم به ما نمیزنی

+وقت نداشتم دیگه

بابا=کی می ای عزیزم

+دوروز دیگه

بابا=باشه عزیزم ما منتظریم مواظب خودت باش خب بابا کاری نداری

+نه باباجون به مامان و کیارش سلام برسون بابا=چشم

گل بابا

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+خداحافظ

بابا=خداحافظ گل م

تا خواستم برگردم برم سمت ماشین که یه پسر اومد جلوم..

پسره=سلام خوشگله کجا میری فعلا در خدمتی م

+اقا لطفا مزاحم ن شید

پسره = کاریت ندارم فقط می خوام یه بوس از لبای خوشگلت بگیرم

+اقا لطفا ب رید کنار

تا خواستم برم که یدفعه نمودم چی شد که پام پیچ خورد که باعث شد بخورم زمین پام بدج وی درد می کرد...

پسره =بزار کمکت کنم

+مگه نفهمی هان میگم کمک نمی خوام

اه لعنت به این شانس بین ماشینا هم هستم هیچکس بهم دید نداره وای اگه بلای سرم بیار ه چی

یه دفعه پاشو گذاشت رو پام محکم فشار داد که جیغم رفت هوا دیگه داشتم از درد میردم....

یه صدای اومد با بی حالی سرم و اوردم بالا...

.....پویا.....یه نگاه به م یزه دخترا انداختم فقط کیانا نبود

نمودم چرا یه دفعه دلشوره گرفتم از پشت شیشه رستوران بیرون و نگاه کردم نه بیرون بود نه تو ماشین از جام پاشدم

که برم بیرون که دفعه سه ی ل گفت....

سهیل=کجا میری

+م یریم بیرون یه هوایی بخورم

سهیل=باشه برو ما هم الان میایم

رفتیم بیرون به نگاه به دور و انداختم نبود به دفعه به صدایی اومد رفتم جلوتر که صداها واضح شد...

-مگه نفهی هان م یگم کمک نمی خوام این .. این

صدای ک یانا بود...

بدو بدو داشتم میرفتم طرف ماشین که به صدایی جیغی اومد مطمئنم این صدای ک یانا بود وقتی رسیدم اونجا دیدم کیانا افتاده زمین به پسر هم پاشو گذاشته رو پای کیانا داره فشار میده...

با دیدن این صحنه کنترلم و از دس دادم دست خودم نبود بهش حمله کردم تا ج ای که جون داشت زدمش صورتش پر خون شده هنوزم عصبی بودم میخواستم به مشت دیگه بزنم تو صورتش که به دفعه کیان ا با صدایی بی حال ی گفت...

کیانا=پو یا ا ا ا

اون اشغالو ولش کردم اون عوضی هم فرار و بر قرار ترجی ح داد ...

رفتم پیش کیانا ...

+ کیان ا , کیانا خوب ی

کیانا=اره من خوبم +می

تونی راه بری

کیانا=اره بابا چ یزیم نشده ک ه

وای خدا یا این دیگه کیه چقدر این بشر لجباز و مغروره. ..

تا خواست از جاش بلند شه به دفعه به اخ گفت و دوباره خورد زمین نشستم یکم شلوارشو زدم بالا دور تا دور

پاش کبود شده بود....

یه دستمو گذاشتم زیر سرش اون یکی دستمم زیر زانوش و ای کیانا چقدر سبکه بچه ی پنج ساله از این سنگین تره محکم به خودم فشارش دادم نمیدونم چرا اما وقتی تو بغلمه دوس ندارم دیگه هیچ وقت از خودم جداش کنم اما این

حسی که من به کیانا دارم هر چی هس زود گذر نیست اینو مطمئنم

رفتم طرف ماشین گذاشتم صندلی جلو خودمم رفتم نشستم راه افتادم به سمت بیمارستان...

کیانا=جایی می خوایم ب ری م

+بله بیمارستان

کیانا=نه لازم نیس من خوب م

+خیر می ریم بیمارستان دور پات کبود شد ه

دیگه تا ب بیمارستان حرفی بینمون رد و بدل نشد وقتی رسی دیم دوباره بغلش کردم و رفتیم داخل بیمارستان....

.....کیانا.....رفتم داخل اتاق ,اقای دکترنشسته بودرو صندلی بعد از اینک

ه پامو نگاه کرد گفت ...

دکتر=رگ به رگ شده دردشم واسه اینکه انگار چند بار پشت سر هم ضربه خورد اره هیچی نگفتم چی میگفتم

م یگفتم اره یه عوضی داشت پاهامو له می کرد....

پویا رو به دکتر گفت...

پویا=می تونم چند لحظه وقتتون و بگ یرنم بعد دکتر رو

به پرستار گفت...

دکتر= لطفاً پاشو باند پیچی کنید بعد با پویا

رفت ب یرون..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

سوار ماشین شدی م، بخاطر مسکن ه ای ی که دکتر بهم تزریق کرده بود احساس بهتری داشتم سرمو به پشتی
صندلی تکیه دادم که نفهمیدم کی خوابم برد....

.....پویا.....بالاخره بعد از نیم ساعت رس یدیم خونه یه نگاه به کیانا انداختم

خوابیده بوداروم صدش کردم....

+کیانا ک یانا پاشور سیدی م

کیانا=باشه پاشد م

از جاش بلند شد رفتیم داخل که دیدم همه ی بچه ها رو مبل نشستن تا خواستم حرف بزنم که سهیل شروع کرد....

سهیل=شماپی شعورا تا این موقع شب کجا بودین اون تلفن ه ای لامصبتون واسه چی جواب نمیدادی ن م یدونین

چقد نگران شدیم اشکان اینا تا همین الان اینجا بودن میدونین چقد نگرانتون بودن هان ...

همه رو داد میزد و میگفت....

+ببین ما تا الان بیمارستان بودیم گوشیا مونم تو ماشین بود رها =واسه چی

تا خواستم حرف بزنم که کیانا گفت...

کیانا=ام... چیزه ... خب من که رفتم ب یرون یه دفعه پام پ یچ خورد بعد رفتیم بیمارستان اتوسا با نگرانی بهش نگاه

کرد وگفت

اتوسا=الان خوب ی

کیانا=اره بابا دکتر بهم مسکن تزریق کرده حالا اگه اجازه م یدین من برم بخواب م سهیل=بفرمائی د

کیانا=بچه ها اگه نگران شدین من واقعا متاسفم همش تقصیر من بود بعد گوشیشو پرت کرد

طرف رها,رها هم رو گرفتش..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

کیانا=رها به زنگ به بهار بزن از نگران درشون بیار خب بچه ها شب بخیر تو همون لحظه اتوسا

ورها بلند شدن رفتن بالا....

داشتم از پله ها م ی رفتم بالا که سهیل گفت...

سهیل=پ ویا داداش ببخشید سرت داد زدم اخه خیلی نگرانتون شد م

+اشکال نداره داداشی

بعد رفتم تو اتاق رو تخت دراز کشیدم نفهمیدم کی خوابم برد...

.....کیانا.....صبح با صد ای رها از خواب بیدار شدم..

رها=کیانا پاشو فردا تولده ها نمی خوامی پاشی

+ ای بابا رها بزار بخواب م

رها=خب باشه من سعی کردم با م لایمت بیدارت کنم خودت نخواستی

ارو م چشمامو باز کردم که یه دفعه پارچ ای که دست رها بود روم خالی شد منم یه جیغ بنفشی کشیدم و افتادم دنبالش

از پله ها بدو بدو رفتم پ این..

+رها بخدا می کشم ت

رفت سمت چپ م یز ناهار خوری منم از رو صندلی رفتم رو میز و گفتم...

+رها و ایسا تا نزنمت ولت نمیکن م

دیدم رها داره پشت سرم و نگاه میکنه تا برگشتم دیدم همه ی /به غیر از پ ویا/ بچه ها قرمز شدن از خنده

+بچه ها راحت باشین

یه دفعه همه شون منفجر شدن یعنی جووری میخندید که احساس می کردم ستون های خونه داره میلرزه انگار این

اتوسا هم با زیش گرفته بود اخه هی چشم ابرو میومد...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
تو همون لحظه پ ویاومد یه نگاه به سر تا پام انداخت و اخم غلیظی کرد...

یه لحظه وا ای من با همون لباس ای خواب اومده بودم از رو میز ناهار خوری رفتم پا این جلوی اینه ق دی ایستادم ...

حالا بگو با چه وضعی اومدم پا این بلی زو شلوار که طرح روش تام و جری بود که یه لنگ شلوار بالا اون یکی پا این دق
یقا همون لنگی بالا بود که پام کبود شده بود چون پوستم سفید بود بدجوری کبودی دور پام خودنم اپی میکرد از
وضعیت موهام نگم بهتره چون شب بافته بودم همش باز شده بود بعد کل لباسام خیس بود چون لباسام گشاد بودن تو
تنم زار میزد....

برگشتم سمت رها و گفتم...

+رها میکشمت

بدو بدو از پله ها رفتم بالا لباسا مو عوض کردم اومدم پا این رفتم تو اشیپزخونه ... پارچ اب واز تو یخچال در اومدم و
توش یخ ریختم رفتم توپ ذیرایی پشت مبل که روش رها نشسته بود...

+رها جان عزیزم

تا برگشت کل اب و روش خالی کردم وا ای که ق یافش خیلی دیدنی بود بچه ها که داشتن از خنده دسته مبل رو گاز
میزدن...

رها از جاش بلند شد رفت بالا...

منم رفتم رو مبل دو نفره کناره اتوسانشستم که تو همون لحظه ارمان گفت....

ارمان=بچه ها پای ه این بریم دری ا

+وا ای اره من هستم دو روز دیگه می خوایم بریم هنوز دریا نرفتی م اتوسا=اره ک یانا راس

میگه

ارش= حالا دخترا انقدر شوق و ذوق دارن ...

یه مکث طولانی کرد و گفت.. ..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

ارش=نم یری م

اتوسا=ارش اذیت نکن دیگ ه

+خب باشه شما نی این ما خودمون می ری م سهیل با

خنده گفت..

سهیل=حالا چرا امپر میچسبونی باشه می ری م

رها داشت از پله ها میومد پا این برای همین گفت...

رها=کجا می خوان بری ن

اتوسا=دری ا

سهیل=پاشین برین حاضر شین

از جام پاشدم به همراه رها و اتوسا رفتم بالا در کمد و باز کردم و نشستم رو تخت...

رها=وا کیانا پاشو دیگه چرا نشست ی

+چی بیوش م

اتوسا=عزیزم عروسی که نمی خوای ب ری

تو همون لحظه رها از تو کمد یه شلوار طوسی با یه مانت و ی بالای زانوی طوسی با یه شال ترکیبی از طوسی و م

شکی در آورد گذاشت رو تخت...

رها=بیوش

+اینارو

رها=اهوم



آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

لباسا رو گرفتم و پوشیدم رفتم جل وی اینه مو هام و بافتم بعد شالم و انداختم رو سرم کل مو هام از پشت بیرون بود
چت ریامم به صورت کجکی باز کردم اول خط چشم کشیدم بعد ریمل زدم بعد یه رژ قرمز جیغ زدم یه بار دیگه شالمو
دست کردم بعد کیفمو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون که همزمان در اتاق مشترک پ ویا وس هیل باز شد و پ ویا اومد
بیرون اول با تعجب نگام کرد ولی بعد از چند ثانیه یا کمتر اون تعجب جاشو داد به یه اخم غلیظ.....

پویا= این چه سرو وضعیه واسه خودت درس کردی

+ وا مگه چم ه

پویا= ببین کیانا بهت گفته بودم که هر وقت رفتی تهران هر غلطی می خورای بکن نی بکن الان تو به من سپرده شدی
پس اگه من گفتم بمیر ب اید بمیری خب حالا اون مات یک قرمز و پاک کن

+ نه بابا اونوقت شما کی باشی ن

پویا= من الان کسی هستم که شما دست من امانت می ن تا خواستم

جوابشو بدم که رها اومد بالا و گفت....

رها= بیا این دیگه چی کار میکنی ن

بدون توجه به پ ویا دست رها و گرفتم رفتم پ این همه بچه ها رو مبل نشسته بودن که ارش با دیدن ما گفت

ارش= چه عجب بابا کجا این شب شد!!!!!!

+ اومدم دیگه حالا بری م

سهیل= پس پو یا کجا... تو

همون لحظه پ وی از پله ها

اومد پ این...

پویا= بری م

آقای مغرور من خانوم شیطان من
ارمان=می خواستی دو ساعت دیگه میومدی

پویا که معلوم بود هنوز عصبیه یا همون لحن تلکارانه گفت

پویا=حالا که اوادم بری م

ارمان=پ وی ا چیزی شده نیوم دی پاچه م یگیری پویا=ارمان

امروز اصن حوصله ندارم

+اه نمی خوای ن بریم که برم لباسامو عوض کنم خسته شدم باب ا سهیل از جاش

بلند شد وگفت...

سهیل=پاشین دیگه کیانا راس میگه

همه از جاشون بلند شدن به سمت در رفتیم و رفتی م بیرون من و اتوسا ورها سوار ماشینمن ش دیم بق یه بچه ها با سهیل ماشین میاومدن ی کی از بادیاگاردا درو باز کردم تو همون لحظه زنگ زدم به محبوبه خانم/یکی از خدمتکارای ویلامون/گفتم بیاد واسه فردا خونه رو تمیز کنه بهشم تاک ید کردم تا شب کارشو تموم کنه چون فردا تولد بود

بالاخره بعد از نیم ساعت رسی دیم دریا...

خیلی از دست پ وی ا عصبی بودم ه یچی بهش نگفتم فک کرده خبریه و ایستا حالتو جامیارم...

از ماشی ن پیاده شدم و با رها واتوسا رفتیم و شنا نشستیم بقیه رفته بودن تو اب داشتن با زی میکردن... ارش

در حالی که داشت رو سهی ل اب م پریخت گفت..

ارش=بچه ها یا می این یا به زور میارمتون

اتوسا=اونوقت چجوری زور میکنی

ارش دستشو پر اب کرد ریخت رو اتوسا وگفت...

ارش=اینجوری

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
ارش=بچه ها شما هم نیاین سرنوشتتون همین ه

من که اصن حوصله نداشتم دستمو تو هوا تکون دادم به معنی برو بابا سرمو انداختم تو گوشیم داشتم با دنیا چت می کردم که احساس کردم خ یس شدم سرمو اوردم بالا که دیدم پ ویا داره با ی ه لبخند موزی نگام میکنه تو چشماش

شیطنتت موج میزد با لحن بامزه ای گفت....

پویا=ارش که بهت اخطار داده بود خوت گوش نکردی نگاه کن مٹ بقیه دوستات مٹ ادم به حرفم گوش بده و....

س ریع پیدم وسط حرفش..

+بخشید!!!! اما فرشته که ادم نمیشن اینو گفتم محض اطلاعاتون پویا=منظورت عزراع

یله دیگه نه

+نه دیگه منو با خودتون اشتباه گرفتی ن پویا=الحق

که زبون درازی

+پ ن پ مٹ تو چوب خشک باشم که بزور لبخند میزن ه پویا=خیلی دلتم

بخواد

+دلم نمی خوا د

تا خواست جواب بده که ارمان گفت...

ارم ان=بچه ها بی ای ن دیگ ه

کفشام و در اوردم پ یش کفش ای بچه ها گذاشتم هممون به غیر از سه یل و ارمان کتونی پوشیده بودیم اونا کالج

پوشید ه بودن مال پ ویا زرشکی بود مال ارمانو ارش و سهیل مشکی بود مال رها سفید مال اتوسا قرمز....

یه نگاه به بچه ها انداختم که دیدم همه دارن اب با زی م یکنن از بچگی عاشق دریا بودم اما شنا بلد نبودم ک یارش هر

چی سعی کرد نتونست یادم بده تازه یه بار نزد یک بود بمیرم اما بخیر گذشت با صد ای رها از تو افکارم اوادم بیرون....

رها=هوپی کجایی

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+همینجا م رها=خب بیا تو اب چرا یه ساعت بهش زل زدی

+الان م یا م

رفتم تو اب ,با بچه رفتیم جلو تر تق ریب اب تا شونه هام بودیه دفعه احساس کردم پام کشیده شدم به سمت پا این
و رفتم تو اب که دیدم پ ویا زی رابه محکم دستشو کشید رو لبمبا تماس دستش به لبم انگار برق 3000ولتی بهم
وصل شد..... ضریان قلبم رفته بود رو هزار فک کنم کل رژم پاک شد م یدونست م از قصد اینکا رو کرده...
همینجوری داشت به چشمام نگاه می کرد.... واقعا انگار نمی فهمید دارم خفه م یشم دیگه داشتم بی هوش م میشدم که
اومدیم روی اب...

چند تا نفس عمیق کشیدم که پ ویا گفت ..

پویا=خوبی

نگاش کردم داش با نگرانی نگاه میکرد..

لباساش خیس شده بود به لباساش دقت نکردم بودم یه شلوار جین خاکستری با یه تیشرت جذب زرش کی که
الان خیس شده بود و تمام اعظله هابه نم ایش گذاشته بود ... پویا دستشو جلوم تکون داد که باعث شد از افکارم
بیام بیرون...

پویا=خوبی

+اره خوب م

پویا=بهت گفته بودم پاکش کن اما پاکش نکردی منم مجبور شدم هیچی نگفتم هی چی

فقط نگاه کردم ...

سرم و اوردم بالا و به چشمام زل زدم این چشمها با من چیکار کرده بود...

هنوز ضریان قلبم بالا بود قلبم داشت میومد تو دهنم س ری ع سرمو انداختم پا این به همراه پویا رفتم طرف
ساحل من روشنا نشستم اونم رفت اما نمیدونم کجا فقط میدونم رفت...

آقای مغرور من خانوم شیطان من

وا ای وا ای پ ویا داری با من چیکار هان د لعنتی من دارم ازت فاصله میگیرم اما تو داری با احساسات من بازی میکنی ...

چرا وقتی اینکار و کرد نزد من زنی رگوشش و دو تا فوش ابدار بهش ندادم چرا لال شدم چرا ..



وای وای این چه کاری بود من کردم ...

ای خدا من چم شده ... فقط امیدوارم این حس که به کیانا دارم فقط بخاطرک یارش باشه امیدوارم ...

با همون لباسا نشستم تو ماشین سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی که نفهمیدم کی خوابم برد.....

با صدای سهیل از خواب بیدار شدم...

سهیل=پ ویا اخه کدوم ادم عاقلی با لباس ای خیس میگیره می خوابه

+اصن نفهمیدم که خوابم برد

سهیل=از دست تو

+سهیل بیا تو امروز برون من حوصله ندارم

از جام بلند شدم و رفتم عقب نشستم ارمانم اومد عقب ارش جلو نشست کیاناشونم پشت سرمون بودن بعد از نیم ساعت رسیدیم خونه...

همه رفتن تو اتاقشون که دوش بگیرن اول سهیل رفت دوش بگیره بعدش من..

بعد از اینکه از حمام اومدم بیرون یه شلوار توخونه ای که مارک ایدئاس روسش بودو پوشیدم که مشکب بود با یه تیشرت خاکستری سهیل یه شلوار مشکب با یه تیشرت اب نفتی.. رفتیم پا یه همه بغیر از دخترا پا یه بودن که اونا هم بعد نیم ساعت اومدن هممون رو مبل نشسته بودیم که محبوبه خانم اومد و گفت...

محبوبه خانم= خانم کاری ندارین من برم

کیانا=نه محبوبه جون خیلی ممنون راستی فردا هم بی زحمت از صبح بی این کمک کنین واسه تولدک یارش

محبوبه خانم=نه بابا چه زحمتی حالا ساعت چند پیام خانم کیانا=هر ساعتی

فقط تا ساعت 1 ظهر اینجا باشی ن محبوبه خانم=چشم با اجازه بعد از زدن

این حرف رفت...

ارش سرشو از تو گوشش در آورد ورو به کیانا گفت...

ارش=ک یک گرفت ی

آقای مغرور من خانوم شیطان من
کیانا=نه اخه امروز فهمیدیم 45 نفرن فردا سفارش میدم

ارش=پس من میرم کیک و سفارش و بدم بیام اخه ش اید واسه فردا آماده نکنن کیانا=خیلی ممنون میشم

اگه این و کار وبکنی ن ارش تا خواست از جاش بلند شه ارمان گفت..



ارمان=منم میام

ارش=باشه، اهان راستی کیانا خانوم شما نمی خواید در مورد کیک نظر بدی ن کیانا=نه اینو به خودتون

م یسپارم نا امیدم نکنید!!

ارمان=نگران نباشی ن

بعد رفتن بالا که آماده شن

.....کیانا.....

حدودا نیم ساعت از رفتن ارش اینا میگذشت...

رها=نمی خوامی به اقا کپارش زنگ بزنی

+چرا الان بهش زنگ میزنی

گوشیم و از رویم یز برداشتم و زنگ زدم به کپارش که اقا بالاخره بعد از ده تا بوق برداشت...

کپارش=بله بفرمائی د

میدونستم فقط م یخواد منو حرص بده ...

+سلام داداشی خوبی

کپارش=علی یک کار داری بگو اگه نداری که من برم کار دارم

+داداشی بخدا من حتی باهش حرف نزدم چه برسه به اینکه بخوادم برم ببینم ش

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

کیارش=پس اون شب چی گفتی مگه تو بهم قول نداده بودی هان ک یانا جون من راس بگ و

+ببین کیارش من صبح همون روز که می خواستم برم رفتم تو پارکینگ بعد بچه ها یعنی همون رها و اتوسا بهم

گفتن به جون خودت که میدونی چقد واسم عزیز

کیارش=ببین ک یانا میدونم خیلی تند رفتم منو ببخشش میدونی سر قضیه ارشام خیلی حساس م

+میدونم میدونم داداشی جونم

کیارش=قربون ابج یه مهربونم بشم م ن

+خدانکن ه

دوباره گفتم...

+داداشی جون م

کیارش=الان مثلا خر شدم بگو چی می خوام

+میشه ب یای دنبال م

کیارش=کی

+فردا اخه با ماشی ن اتوسا اینا اومدیم اونم می خواد فردا غروب ساعتی 6الی7 بره کرمانشاه رها هم م یخواد بره ترمینال با اتوبوس بره ش یرازبهار که خونشوشه دم به دقیقه مامانش اینا اجازه ن میدن بیاد اینج اکیارش=باشه فردا ساعت چند بیا م یه نگاه به بچه ها کردم که پ ویالب زد...

پویا=بگو پنج راه ب یفته

+ساعته 5راه بیفت که تا 10الی 11 اینج باشی که منم تنها نباشم کیارش=باشه گلم

نیکرمان

کارنداری

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+نه فدات با ی

کیارش=خداحاف ظ

گوشیو قطع کرم و روبه بچه ها گفتم..

+ اینم از ای ن

اتوسا=بچه ها ب ریم بخوایم که فردا کل ی کار داری م سهیل=اره

اتوسا خانم راس میگن بریم بخوابی م

سهیل و پ ویا پاشدن رفتن ماهم رفتیم تو اتاقمون ه ر شب قرار بود یکی بخوابه رو تخت امشب نوبت رها بود که رو

تخت بخوابه ما هم رو تشک,تشک رو با کمک اتوسا انداختیم و دارازک شیدم که نفهمیدم ک ی خوابم برد

صبح با صد ای زنگ گوشیم از خواب ب یدار شدم بدون اینکه به شماره نگاه کنم جواب دادم...

+بله

یه خمیازه ی طولانی کشیدم..

مامان=سلام عزیزم خوبی

+ممنون شما چطوری ن

مامان=ماهم خوبیم خداروشک ر

مامان=خواب بود ی

+اره ولی خوب شد بیدارم کرد ی مامان=اهان باشه

مواظب خودت باش +چشم خب مامان جان کاری

نداری

مامان=نه عزیزم به همه سلام برسون خداحاف ظ

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+خداحاف ظ

گوشی قطع کردم ی ه نگاه کردم به تخت رها نبود مطمئنم همشون پا این اخه من به این چی بگم خب خره من
بیدار میگردی دیگه

چون دیشب لباسامو عوض نکرده بودم فقط شالمو درس کردم و رفتم پا این که دیدم بعهعهعه همه دارن صبحونه
میخورن

منم رفتن پیششون که ی دفعه پ ویا سرشو آورد یه جوری نگاه کرد که قلبم افتاد کف پام .

اه من چرا اینجوری شدم...

دیگه اشتها کور شده بود فقط یه تیکه کیک با یه ل یوان شیر خوردمو رفتم رو مبل نشستم که ی دفعه گوشیم
زنگ خورد ی ه نگاه کردم دیدم ک یارش..

+جون دل م

کیارش=سلامت کو خانم کوچول و

+گیرم که سلام

کیارش=یه خب ر

+بگووو

کیارش=امروز...

+خب

کیارش=فوتبال بین پرسپولی س و استقلاله

+درووووغغغغ

کیارش=بخدا

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+ وای داداشی عاشقتم خب ساعت چند

کیارش=ساعت 5 داره

+حالا ببینیم پرسپولیس من میبره یا استقلال شوم ا

کیارش=میبینیم خانم بازنده+خب

داداشی کار نداری

کیارش=نه گلم سلام برسون خیلی مواظب خودت باشی یا اااا

+چشم بوس بوس بای

+بای

گوشی و قطع کردم و رو به بچه ها داشتن با تعجب نگاه میکردن گفتم...

+بچه ها شما فوتبال نگاه میکنی ن اتوسا=نکنه

استقلال و پرسپولیس دارن

+دقیقا

رها=بچه ها کیا استقلال ن

+من و تو اتوسا که پرسپولیسیم شما چی پویا=ما

هممون استقلالی م +خب بچه ها یه شرطی بزاری م

پویا=چی

+گروه برنده هر چی به گروه بازنده بگه باید قبول کنن ارمان=هر چی

ارش=عالی ه

پویا=پس مواظب خودت باش

پویا لبخنده شیطان نی زد

ارش=خب با زی شون ساعت چند ه 5+

ارمان=پس تا پنج هر کاری داریم باید انجام بدی م

همه بلند شدیم و هرکی مشغول کاری بود پسرا خونه روت زین میکردن ترشی نخورن صلیقشون بد نیست ها.. ما دخترام میوه ها و ش یربنی هارو آماده کردیم منم که تو دسر درست کردن ماهر بودم کلی دسر با طعم های متفاوت درست کردم .. خیلی خوب شده بودن .. همه ی م یوه ها و دسر هارو روی تمام میزها چی دی م و یه میز بزرگ هم یه گوشه سالن بود مخصوص کیارش بود همه ی میزارو باگ لای رز قرمز و سفید که ترک یب رنگ قشنگی با هم داشتن تو گلدون ای شیشه ای که زیب ایی اونا رو بیش ترمیکرد.....

اخیششش بالاخره کارا تموم شد وسط سالن و خالی کردی م تا واسه رقص راحت تر باشیم و تمام میزار و در تا دور سالن چ دیدیم و کلی چراغ دور تا دور پیست رقص گذاشتیم که رقص نور هم داشته باشیم

تق ریباً ساعت حدوداً پنج با دیدن ساعت دود از سرم بلند شد .. وای از ساعت 10 تا الان به کوب داشتیم کار میکردیم حتی ناهارم نخوریم .. صدای غارو غور شکمم بلند شد اوف تو از کجا پیدات شد ... هرکی یه جا نشست دیگه جونم نداشتیم .. صدای پسرا بلند شد .. اونا هم گرسنه بودن

ارش= اوف من گشمنه مامان کج ایی .. دخترا نمیخو این غذا درست کنی د

دستمو به نشونه برو بابا تکون دادم و رفتم تو اشیز خونه از تو کابینت کلی خوراک ی برداشتم و ریختم تو ظرف و بردم گذاشتم روم یز ... ای کاش محبوبه خانم بود یه چیزی درست میکرد .. اون بیچاره هم بچشم ریضه اوف خداا رفتم پیش بچه ها و فوتبال شروع شد.... نیمه اول پ رسپول یس برد ولی چشمتون روز بد نبینه نیمه دوم با دوتا

اختلاف استقلال برد دودو از کلم بلند شد ... اصلاً صابقه نداشت ما ببا زیم نه اینکه صابقه نداشته باشه ولی

بیش تر موقع ها ما میبردیم ...

پویا= خب حالا شرطمو بگ م

ارش= بگو داداش تو هم یشه بهت رین شرطارو م یزاری ..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
کلی عکس چرت و پرت گرفتیم...

رها=کیانا واسم بفرستشون

کیانا=باشه میفرست م

تو م عکسا رو تو گروه جذابیت ه ای خوش شانس فرستادم حدودا ب یست نف ری میشدیم که من و
دوست ای پارسالمون بودن ج دیدا اتوسا رو هم وارد گروه کردم...

یه دفعه صد ای در اومد....

رها=بله

پویا=بچه ها حاضر نشدین بیشتر مهمونا اومدنا ااااا

+الان م یای م

یه نگا به ساعت کردم 30.9 بود یه دفعه گوشیم زنگ خورد....

+جان م

کیارش=ده دق یقه دیگه خونم چیزی لازم نداری

+نه خداحاف ظ

دیگه منتظر جوابشم نموندم س ریع گوشیه قطع کردم...

با بچه ها رفتیم پ این رو پله ها و ایستادم وگفتم

+سلام به همگی خوش ام دید...کیارش تا 10 دقیقه ای دیگه میرسه...واز همتون متشکرم که به اینج ا تشر

یف اور دید....

رفتم پا ین یه نگا به ساعت کردم...الان که برسه...س ریع برقا رو خاموش کردم که بعد از چند دقیقه صد ای

چرخش کلید اومد.... دستم رو دکمه کنترل ضبط که اومد بزمن

کیارش=کیان,کیان,ای خد,باز معلوم ن یس چه نقشه ای داره این زلزله ی هش ریشتری

..کیا..

برقا روشن شده دست وسوت میزدن منم ضبط وروشن کردم....وای که قیافه ی کیارش خیلی دیدن ی

بود.....چشماش داش از کاسه درم یامد پویا وبچه ها رفتن طرفش...

تو خروارها خروار ارایش.... ایش.... اوق حالم بهم خورد....

تو خروارها خروار ارایش.... ایش.... اوق حالم بهم خورد....

کیارش اومد طرفم وگفت...

کیارش= اینا همش کار توعه نه

+نه کی گفته پ ویا اینا هم خیلی کمک کردن

کیارش=عاشقتم وروجک

تا خواستم حرف بزنم که بهار اومد پیشم وگفت..

بهار=خواهر برادرا همدیگه رو ول نمیکنن بابا اق کیارش این خواهر ما رو دو دقیقه ول کن کارش دارم

کیارش=بفرمائید این شما و این ک یانا

بهار دستمو کشید رفتیم به سمت بچه ها همه پ یش هم بودن اتوسا و ارمان رها و ارش سهیل بیچاره هم که

هیچی.....ولی از حق نگذریم پ ویا چه جیگری شده بوداااا.... مٹ همیشه با اخم زل زده به من.....

+اخ دی دی بهار جان یادم رفت

بهار=چی و

+طلب اقا پویا رو دیگه همه ی

بچه ها خن دیدن ..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+والا بوخدا انگار طلب داره همچین نگا میکن ه ارش=وایی

کیانا خیلی باحال حرف میزنی

+چاکر داش ارمان=خب

با اجاز ه

بعد بدون توجه به قیافه ه ای متعجب ما دست اتوسا رو کشید وباخودش برد ...

+م یگم ارش این خعلی قضیه رو جد ی گرفته هااا ا تا ارش

خواست حرف بزنه پویا گفت ..

پویا=خب بایدم ج دی بگ یره چون امشب طبق شرطمون شوما دوس دخترای م ای ن

+اه اه چه گوه ه ا

پویا دستم گرفت ومن کشون کشون با خودش برد به سمت پله ها....

+هوپی چته روانی.... تیمارستانی.... امازونی.... ول کن دستمو.... اه پ ویا ولم کن دیگ ه رفتیم تواتاق رفت از روی

میز کامپیوترجعبه ی دستمال کاغ ذی برداشت وگرفت سمتم....

+والا خدا شفات بده این دیگه چی ه پویا

=یعنی تون میدونی این چی ه

+چرا م یدونم دستماله خب من الان این وچیکارش کن م

پویا=کیانا انقدرمنوعصبی نکن الان واسه چی ای ن رژ به ای ن پررنگی وزدی

+به....تو...چه

پویا=کیانا بگ یر پاکش ک ن

اخخخ الهی من فدای ک یانا گفتنت بشم.....چی من الان چی گفتم....پویا...پویا تو داری با من چی کار میکنی
.....من که م یگفتم اینا همش تو رماناست اما الان چی...

+نمی خوانم

پویا= باشه بین خودت خواستیااااا

سرشو اروم اروم نزد یک آورد....و ای خدایا این داره چی کاره میکنه....دیگه دقیقا یه وجب بینمون فاصله بود...

پویا=خب حالا پاکش میکنی یا نه اصلا دوس

نداشتم جلوش کم ب یارم...

+نمی خوام اصن تو چیکاردا..

...قلبم افتاد کف پام نمیدونم چیشد که یه قطره اشک از لای مژه هام چکییه نگاه بهش انداختم چشمش
بسته بود تا به خودم اومدم دستمو گذاشتم رو

بازوهای و هلش دادم...اماد ریغ از یه تکون...وای خدایا این داشت با من چ یکار میکرد...انگار تازه با هل دادن
ای من به خودش اومده بود س ریع ازم جدا شد و از اتاق رفت بیرون.....

.....پویا.....سریع از اتاق اومدم بیرون و ای من اصن قصد اینکا

رونداشتم.....وای من چ یکار کردم.....رفتم داخله اتاق خودم وسه یل....رفتم تودستش وی سه چهار بار اب زدم به
صورتم.... وای گند زدی پ ویا گند حتما لان ازم متنفر میشه...اگه ازم بدش ب یاد چی.... وای من...من بدون اون
ههه حرفش نزن..وای و ای من چی کارکردم...ای خدایاااا...منی که میگفت م عاشق ن میشم از همون روزی اولی دیدم
ش قلبم ریخت اما نمی خواستم قبول کنم اما دیگه نمیتونم خودمو به اون راه بزنم...خدایا تو به قران قسم چشم ای د
ری ایشو ازم نگ یر...ولی خدایا از حق نگذ ریم عجب لب ای داره هاااا....

سرو وضعو مرتب کردم و رفتم پای ن دیدم کیانا کنار بهارو رها نشسته ارش و اشکانم اونجا بالا سرشون و

ایستادم...نمیدونم چرا به اشکان به چشم یه رغیب نگا میکردم....

نگاه کردنش به کیان ا با همه فرق داره...

+سلام خب گلتون که کم بود اونم اضافه شد

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

پرو پروزل زدم به ک یانا رزشو عوض کرده بود شکلاتی زده بود من نمیدونم این بشر چرا هرچی میپوشه یا هرچی م یزنه بهش م یاد....

سرش پا ین بود اخی خانومم خجالت کشیده....چی خانومم..یعنی میشه که یه روزمن بهش بگم خانومم...با صدای

اشکان رشته ی افکارم پاره شد ...

اشکان=کیانا خانوم افتخار می دی ن

اووو ف تو فقط خفه شووو...کیانا خانوم کیانا خانوم واسه من دراورده...

+کیانا قبلا به من قول رقص و داده بود

کیانا جوری برگشت که صدای استخوان ی ای گردنشو شنیدم...

+مگه نه کیان ا

کیانا یه نگا به من انداخت یه نگا به اشکان...برای یه لحظه چشمش شیطان شد

کیانا=کی من به شما قول دادم که خودم خبر ندارم

ارش=خودتون تو شرط بن دی باخت ین پس بای د شرطو قبول کنی بهار=راس میگه

اشکان ای ن همه اصن برو با یکی دیگه برقص

دستش و گرفتم و رفت یم به سمت پ یس ت رقص تو همون لحظه اهنگ تموم شد ...

کیانا=ببین قسمت نیس ما باه...

با شروع شدن اهنگ حرف تو دهنش موند...

دوت ای بشینیم پایتم من هر جا

بری پایتم من شمال بچینی پ ایت

م م ن توب ترک ن

آقای مغرور من خانوم شیطان من
کنار منی و کنار توام

تورو میخواست من واسه خودم یه جور پیگ

یرت شدم همه فهمیدن..

/عاصف ار یا... پایتم من/

واا خدای ا این اهنگ از کجا اومد... خیلی شبیه وضعیت فعلی ما بود... خیلی با هم هماهنگم یرقصی دیم
...بعد از اینکه اهنگ تموم شد یه نگاه به پیست رقص انداختم همه رفته بودن کنار فقط من وک یانا وسط بودیم... صدای دستا بلند شد...

+کیان ا

کیانا=هوووو

+من بابت اون اتفاق توی اتفاق واقعا متاس..

کیانا=میدونم دست خودت نبوده ولی خواهش میکنم دیگه از این کارا نکن بعد ارومتر ادامه داد...

کیانا=تو که نمیدونی داری با قلب من چی کار میکنی....

+چیزی گفتی

کیانا معلوم بود هول شده بر ای همین با تته پته گفت...

کیانا=نه...چ...چیزی... نگفتم

من که فهمیدم چی گفتی ولی تو نگو بالاخره یه روز خودت اعتراف میکنی....

+بری من پیش بچه ها کیانا=بری

م

رفتیم پیش بچه ها سهیل اروم زد رو شونم وگفت...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
سهیل = خدا خوب دروخته با هم جور میکنه هاااا واسه اینکه موضوع

رو عوض کنم گفتم

+بری م شام بخوریم دارم م میرم از گشنگی

یه نگاه دوروبرم انداختم از بعد از اومدن کپارش دیگه ن دیدمش ... اهان اونجا کنار اراد و اراس بود...رفتم کنارشو
گفتم...

+یه وقت خبری از ما نگیری اقا کپارش

کپارش = به شما که بد نمیگذره

+منظورت چی ه

کپارش = خودتو به اون راه نزن

+چی میگی

دستش و گذاشت رو شونم و گفت....

کپارش = داداش سعی کن دلشو بدست بیاری

بعد گذاشت و رفت اول منظورشو نفهمیدم ولی بعدش فهمیدم چی میگفت.... میگن عاشق رسواست قضیه ماست
اووووف ابروم رفت.... رفتیم سر میز شام من روبروی کیانا نشسته بودم...

اخه توکی وقت کردی این همه من عاشق خودت کنی لعنتی....

.....کیانا.....اصن نتونستم غذا بخورم...من نمیدونم اخه جا قحطه ادم یاد

روبروی من میشینه...دستمو کشیدم رو لبم... یعنی واقعا بوسم کرد... وای نکنه خوابم...خدایا اخه این چه حسیه
که بهش دارم وقتی منو بوسی د نزدم تو دهنش یا چرا اونروز تو دریا لال شدم...دیگه دارم دیوونه میشم با صدای پو

یا از افکارم اومدم بیرون...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
پویا=خب خانوم افتخار م ید ی یه دفعه از

دهنم پرید....

+چرا ند م

قهقهش رفت هوا چند نفری که نز دیکمون بودن با تعجب نگاهمون م یکردن... اگه مواجهه دیگه بود حتما باهاش دعوا میکردم..... اما این بار نه فقط نگاهش کردم این خنده ها از اونسات که سال یه باری پیش م یاد.... اوووووو چقدر جیگ ر میشه وقتی میخنده دلم می خواد بوسش کنم.....

تو همون لحظه یدفعه برق خاموش شد و با رقص نور روشن شد یه اهنگ م لایم پلی شد ...

پویا دستشو جلوم دراز کرد منم که از خدا خواسته دستمو گذاشتم تو دستش... اون یکی دستشو دور کمرم حلقه کرد ومن وبلند کرد و گفت.. ..

پویا=برقصیم دیگه نه

سرم انداختم پا ین دوس نداشتم تو چشماش نگاه کنم چون دل کندن از چشماش خیلی سخت بود....

+نه بزار این اهنگه تموم شه اخه من تانگوم بلد نیستم...

من توبیشتر رقصا مهارت داشتم مٹ شافل اینجور چیز اول ی تانگوم نه....

پویا=خب یه کاری میکنیم تو پاتو بزار روی من بعد باهم میرقصیم هوم

+اخه...

پویا=حرف نباش ه

اه اه چه پرو دستورم میده.... اصن دوس ندارم....

پویا=کیانا

+بله

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پویا=میدونستی خ یلی بدم م یاد وقتی بایکی حرف م یزنم طرف مقابلم نگام نکنه دستش و گذاشت زیر

چونمو سرم آورد بالا ...

پویا=اهان حالا شد برقصیم یه ساعت وسطیمااااا

برخلاف میل م گفتم...

+باش ه

تا خواستیم شروع به رقصیدن کنیم که گفتم

+م یگ م

پویا=بگ و

+قبلش چندتا عکس بگی ریم پویا=بگی

ری م

راه افتادم به سمت بچه ها که دستمو کشید که باعث شد بیفتم تو بقلش....

پویا=کجا م یری

+خب بری م عکس بگیری م دیگه یادگا ری می مونه پویا=اول

چندتا خودمون بگ یریم بعد

+اووووووف اذیت نکن دیگ ه

پویا=زود باش +از دست ت و

با گوشی کلی عکس ای گرفتیم رفتیم پیش بچه ها هم رفتیم یه پنجاه تایی عکس گرفتیم...

پویا=خب اولیا حضرت افتخار میدان

+با ید فک کنم

آقای مغرور من خانوم شیطان من

پویا دستمو کشید... امشب دستم در میاد... والا بوخدا رفتی م به سمت پیست رقص... پاهامو گذاشتم رو پاهاش اون دستاشو دور کمرم حلقه کرد... منم دستامو گذاشتم رو شونه هاش... شروع کردیم به رقصیدن خ یلی خوب من و کنترل میکرد... وای خدا یا انگار رو ابرا بودم... خدا یا یعنی من دوسش دارم... یعنی اونم دوسم داره... خدایا خواهش میکنم... اگه اون دوسم نداشته باشه چی... وای نه نکنه دوسم نداره... نه نباید بزارم از من برای خوشیش استفاده کنه....

با اخم زل زدم بهش و گفتم..

+ پویا همیشه ولم کنی... حوصله ندارم پاهام درد گرفت

پویا با تعجب داشت نگاه میکرد... من س ریع خودمو از بغلش کشیدم بیرون و رفتم کنارها اینا....

رها=چتون شد باز زدین به ت پ و تاپ هم

+ نه فقط خسته شدم رها=به نظرت

گوشام مخملی ه

+ نمیدونم شای د

رها=خیلی پرویی

+ میدونم

ساعت حدودا 1 م میشد که پویا وارش کیک و آوردن... اول کادوها رو دادیم خیلی حالم بد بود... واسه همین

نفهمیدم کی چی داد خودم که واسش یه ساعت نقره خریده بودم بقیه رو نمیدونم... فک کردن به اینکه پویا از من

برای... استفاده کنه دیوونم م یکرد

... امشب فهمیدم چقدر دوسش دارم که حتی وقتی یه کاری که با به میل نیست و میکنه نمیتونم حتی توروش وایستم..

بالاخره مهونی تموم شد... همه رو مبلا ولو بودن..

+ با اجازه من برم بخوابم

آقای مغرور من خانوم شیطان من
کیارش از جاش بلند شد اومد کنارم و گفت

کیارش=مرسی نفس

+قابلی نداشت

کیارش=خیلی خسته ای نه... برو بخواب

+نمیگفتیم م یرفت م

کیارش=بیا برو وروج ک

رفتم بالا تو اتاق امشب نوبت من بودرو تخت بخوابم...س ریع لباسمو عوض کردم با همون موها وار ایش دراز کشیدم..... یکی از اهنگ ای مهرباب و گذاشتم....

عاشق....

یه وقتی زد به سرم من از تو تنها تر م هنو سرده تنم

رفت ی شده خسته تن م درمون نمی خوام پر

جای زخم تن م سر به عکسات م یزارم تو که

نیستی

تو که نیستی من اوام چه تو جاده چه تو خون ه تو که نیستی

دلم اروم نم یمونه نمیتون ه یه حالی میون خواب و بیداری

چشام میترسه از رویام تو که باشی نم یزاری تو که باشی نم

یزاری طلوعم نیمه جون باشه مٹ پایز پرپر شه....

/اهنگ مهرباب وارشاد....عاشق /

آقای مغرور من خانوم شیطان من

یه نگاه انداختم به عکس خودمو پوی ای که همین چند ساعت پیش گرفتم.... یعنی تو دوسم نداری... یعنی همه کارات زود میگذره..... یعنی ...

یه دفعه در باز شد و رها اومد داخل و برق و روشن کرد...

رها = کیان ا تو که هنو....

رها سریع اومد طرفم و گفت...

رها = کیانا چت شده واسه چی داری گریه میکنی

دست کشیدم رو صورتم خیس بود... یعنی من برای اون گریه کردم... میبینی اقا پویا با من چیکار کردی....

+ بابا داشتم اهنگ مهرباب و گوش میدادم خیلی سوزناک بود واسه همین گریه گرفتم چقدر راحت به بهترین

دوستم به خاطر هیچ و پوچ دروغ گفتم....

رها = صد دفعه گفتم اهنگ ای این و گوش نده اینا چیه اخه

+ ول کن دیگه ره ا

رها = از دست تو من هر چی بگم که تو کار خودتو میکنی

+ خودت که میدونی کار خودمو میکنم رها = برو بگیر بخواب

تا دهنمو باز نکردم خب

+ شب بخیر

پتو رو کشیدم رو سرم دوباره اشکام سرازیر شد... پویا میبینی من تا حالا برای هیچکس اینجوری گریه

نکردم.... ولی.... هوووووف کیانا دختر تو چت شده بسه دیگه چ خبره

.... اشکام و پاک کردم.... تمام اتفاق ای امشب من فیلم از جلوم رد شد.... انقدر فک کردم که نفهمیدم کی خوابم برد....

صبح با صدای ک یارش از خواب بیدار شدم...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
کیارش=کیانا پاشو میخوایم بریم دریا آگه نمیای ک خودمون ب ری م

+چی , دریا باشه باشه پاشد م

مٹ فشنگ از جام پاشدم رفتم تو دستشویی دس صورتمو شستم اومدم ب یرون یه مانت وی قرمز جیغ با یه
شلوار جذب مشکی پوشیدم با یه شال مشکی موهامو بافتم از پشت شالم انداختم بیرون جلومم به صورت کج باز
کردم...

رفتم پانین.... همه آماده رو مبلا نشستند بودن از تو جاکفشی کتونی قرمزمو دراوردم و پوشیدم.

+بری م دیگه چرا وایستا دی ن

کیارش=اووو چقد عجله داری

+خب دریا رو دوس دارم

ارمان=مٹ همیشه دیگه دختر با هم پسرا با هم دیگه ن ه

+مٹ اینکه دیشب بهت خوش گذشته ها ا ا ارمان= بد

نبود +خیلی پروپی ه ا ارمان=تازه فهمی دی

+اره

با بچه ها رفتیم تو ماشین نشستیم...

اتوسا=بچه ها کی برمیگردیم تهران

+امشب راه میفتی م

رها=یعنی شنبه نم بریم کلاس

+تا صبح میرسیم ولی من که خسته ام نمیرم شما چی می رین رها=نه بابا کی حوصله

داره

آقای مغرور من خانوم شیطان من
اتوسا=بچه ها با دنیا قرار بزاریم فردا بعد از ظهر ببینیم ش

+باشه خودت باهات صحبت کن خبرشو به من بده اتوسا=باشه رها

توام هستی دیگه نه رها=اره

دیگه هیچ حرفی ب ینمون رد و بدل نشد...بعد از ده دقیقه رسیدیم...از ماشین اوم دیم پا ین...با بچه ها رفتیم طرف
ق ایقا...قرار شد من و رها و اتوسا با هم سوار شیم قرار شد دوتا از پسر با هامون بیان..

اتوسا=ارش تو نم یا یااااا

+کیارش اگه میخوای هی گ یرب دی که عکس نگی ر فلان وبهمان توهم نمیخواد بیای ارش=ممنون از

طرفداریه خواهران گرامی

+خواهش میکنم برادران گرام

سهیل=خب باشه ارمان وپو یا باهاتون میان اووووف... نه خدایا

داری با من چیکار میکنی.....

پویا...بین استم که میارم قلبم میاد تو دهنم..... هوووووف اخه من چجوری فراموش کنم.....

با صدای رها به خودم اومدم...

رها=ه وی کجایی یه ساعت دارم صدات میکنم

+همینجا م

یه جوری نگام کرد که یعنی خر خودتی.....

رها=اره جون عمت

ارمان=اجازه هست

آقای مغرور من خانوم شیطان من

سرم واوردم بالا پ وی ا داشت با اخم نگام میکرد..... ایش گود زیلای اخم وی ب ی ریختیه وقت نخندی چشت میزنن ...س ر یع روموازش برگردوند م

.....بالاخره بعد از کلی بحث قرار شد من و اتوسا و رها و پویا وارمان سوار ش دیم....

من رفتم سرق ایق نشستم که تو همون لحظه ک یارش گفت

کیارش=کیانا اونجا خطرناکه یه ج ای دیگه بشی ن

+نچ دوس ندارم

کیارش=یه بار شد تو به حرف من گوش بدی

+نچ همیشه باب ای

یه آقای حدودا 38 لی 39 اومد سوار شد یه شلوارک ابی پوشیده با یه تیشرت تیره از رنگ شلوارکش...

پویا اومد کنارم و اروم گفت....

پویا=کیانا اونجا خطرناکه ها||| ممکن خدای نکرده بیوفتی تو ا ب نمیدونم چی شد که منم

مث خودش اروم گفتم گفتم....

+پس تو اینجا چه کاره ای اگه افتادم نجاتم میدی هوووو م

اخ..اخ این چی بود من گفتملعنت به دهانی که بی موقع باز شود.....

پویا اولش با تعجب نگام کرد ولی بعدش نگاش رنگ شیطان گرفت وگفت...

پویا=چی گفتی یه بار دیگه بگ و اینم که ماشاالله

فقط دنبال فرصته....

+من که چیزی نگفتم

پویا اومد کنارم نشستاین انگار م یخواست من وبه کشتن بده....هووووووف قلبم داره میاد تو دهنم..

آقای مغرور من خانوم شیطان من
خم شدم واروم گفتم

+پویا چرا اوم دی اینجا نشستی این همه جا پویا=چون دوس

دارم

+نه بابا

پویا=اره بابا

+پرو

پویا=ببین کیانا دوباره داری شروع میک نیا

راس میگفت یه امروز با هم دعوا نکرده بودیم.....اصن مگه میشه من اون یه روز باهم جنگ و دعوا نداشته باشیم...از محالاته

+خب پاشو برو یه جای د

تو همون لحظه قایق راه افتاد.....وای چقدر اینج ای که نشستم بده هر لحظه فک میکنم می خوام بیفتم... واییی عجب غلطی کردم....

تو همون لحظه که داشتم خودمو فاش بارون میکردمیه دستی رو دستم قرار گرفت سرمو به طرف پویا برگردوندم م یدونستم خودش گرمایی دستاش و هیچ کس حتی کیارش نداشت.....دیدم انگار نه انگار داره جلوشو نگاه م یکنه...یعنی دسته همه پروها رو از پشت بسته...ولا بوخدا

یه دفعه قایق ایستاد منم تعادل از دست دادم نزدیک بود بیفتم تو اب که یه دست دور بازوم حلقه شد و من به طرف خودش کشیدم..... خم شد گفت....

پویا=اگه الان اینجا نبودم چی میشد

+خب حالا که چیزی نشد

پویا=کیانا حواست به خودت باشه تو رو به دست من سپردن

آقای مغرور من خانوم شیطان من

نزد یک بود دوباره اشکام سرا زیر شه اما جلوشو گرفتم.... یعنی همه ی اینا فقط

بخاطر قولی که به مامان و بابا یا ک یارش داده.... خب یه بار حال خوبمو خراب نکن ببینم میتونی....

+میشه دستمو ول کنی

ارو م دستمو ول کرد یه نگاه به بچه ها کردم همشون مشغول عکس گرفتن بودن...اخه وقتی خواستم فیلم بگیرم....
گفت وسط دریا نگه میداره تا بتونیم عکس و فیلم
بگیریم... گوشیم واز تو جیبم در اوردم ک لی با بچه ها عکس گرفتیم ویه فیلم یه دقیقه ای هم گرفتم و گذاشتم
اینستا... کنار رها اون پان نشستم که اتوسا گفت...

اتوسا=من دارم بهت م یگم اونجا خطر ناکه دیدی چقدر بد ه

+نه میدونید چیه دوس ندارم بعضیها مد یون بشن

موقعی که داشتم حرف م یزدم زل زده بودم تو چشم ای پ ویا.... چقدر خوش رنگه.... به بدبختی دل از چشمش
کندم و سرم انداختم تو گوشیم.... که قایق راه افتاد بعد از ده دقیقه رسی دیدم...

کیارش=خوش گذشت

+عالی

اتوسا=اره خیلی خوب بود

رها=وااااااا این بهترین مسافرتی بود که اومدم از همگی متشکرم

کیارش=خب بچه ها شما میخواین برین یه چیزی بخورین ن اخه صبحونه هم نخوردین کلی با بچه ها خرت و پرت
خری دی م بعدش سو یج ماشین و داد بهم....

ما دخترا رفتیم سمت ماشین پسرا رفتن ق ایق سواری..

رفتیم تو ماشین در رو باز گذاشتم یه اهنگ شاد گذاشتم چیپس و پفکا رو از عقب برداشتم با بچه ها روشنا نشستیم
و خور دیدم... که بالاخره بعد از نیم سرو کله پسرا پیدا شد ...

کیارش=بچه ها بعد ناهار راه بیفتیم طرف تهران فردا کلاس داری م

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+مگه میخو این فردا برین مدرسه ه

کیارش=مگه شما ن میری ن

+معلومه که ن من ورها و دنیا نم یریم شما رو نم یدون م ارش=منم

حوصله ندارم

ارمان=کیان ا راس م یگه کی خسته وکوفته پامیشه میره مدرسه سهیل=پ ویا تو میر

ی پویا=نه بابا

+خب داداشی بعد شام راه بیفتم تا شما هم یکم استراحت کنین هوووو م

کیارش=من که حر فی ندارم بقیه موافقن

پویا=اره ک یانا راس میگه بعد شام راه ب یفتم بهتر ه ارمان

وارش=اره بهتر ه

+ما دخترا هم که حرف ندا ریم سه یل تو چی میگ ی سهیل=بعد

شام راه بیفتم بهتر ه

+ فقط یکیتون بای د ما رو بره بازار کی داوطلب ه کیارش وارش=ما

رو خط بزنی اصن حوصله نداری م پویا وارمان=ما میب ریمتون

+واااا ای مرسی بچه ه ا

سهیل=منم تو خونه حوصلم سر میره منم باهاتون م یا م

بعد پسرا رفتن تو اب ما هم رو حصی ری که کیارش پهن کرده بود نشستم که بعد یه ساعت بچه ها اومدن از تو

اب بیرون...

کیارش=من رفتم غذا رو بگ یرم

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
کیارش رفت تو ما شین لباسا شو عوض کنه وای که چقد با بچه ها بهش خند یدم....

بعد از اینکه غذا رو خوردیم با پ ویا اینا به سمت بازار حرکت کر دیم.....کیارش وارشم رفتن خونه تو ماشین نشستہ بو
دیم هیشک ی حرف نمیزد



دیگہ حرفی بینمون رد و بدل نشد..... بہ یکی از بزگت رین پاساجا ی اینجا کہ اسمش ستارہ ہس رسیدم پویا رفت
ماشین و پارک کنہ ما ہم دم در منتظرش موندیم تا بیاد بعد از چند دقیقه اومد رفتیم رھا وارش رفتن تو ی کی از
بوتیک ا رھا ہا ہم رفت تا لباس زیر بخرہ منم رفتم رو صندلی نشستم تا بیان کہ تو ہمون لحظہ پو یا اومد بالا سرم
وگفت ...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پویا= تو چ یزی نم یخوای بخری

+چرا...چرا

پویا=پس پاشو چون میخوام واسه مامان وبابا سوغاتی ببرم سل یقه ی تو بهتره

+در این که شکی نیست

پویا=دیگه بهت رو دادم پرونش و

اداشو در اوردم که افتاد دنبالم با دواز پله ها رفتم بالا

پویا=الان باهات کاری ندارم...تو که ابرو مابرو سرت نمیشه ولی تلافی رو سرت در میارم

+برو بابا

...کلا طبقه ی دوم زیر ورو کردم من فقط یه روسری برای مامانم گرفتم واسه مامان پ ویا هم گرفتیم....

پویا=خب واسه بابات میخوای چی بخری +چمیدونم

پیرهنی یه همین چیزی دیگه

پویا=پاشو ب ریم طبقه ی سوم فک کنم اونجا چ یزی داشته باشه

رفتیم طبقه ی بالا من واسه بابام یه ساعت خریدم.....پویا هم یه پلیور قهوه ای واسه باباش گرفت....داشتم

همینجوری تو پاساژدور میزدیم... گوشیمو از تو کیفم دراوردم زنگ بزنگ به رها که.... یا امامزاده هوشنگ....رها واتوسا

رو هم 70 بار زنگ زده بودن.....سری ع شماره ی رها رو گرفتم...

+سلا...

با جیغی که رها زد گوشو از گوشم فاصله دادم.....

رها=سلام ودرد و سلام وکوفت ای حناق بگیری

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+چته ت و

رها=کج ای ی

+تو پاساژ میخواس تی کجا باش م

رها=ما اینجا داریم از نگرانی م میم رییم خانم دیگه با اقا شونن گوشیشونم جواب نمیدن ا ز لحن اقا شون قند تو دلم
اب شد ولی برای حفظ ظاهر گفتم

niceroman.ir

+رها من از اینکه کلمه بدمیاد ا ا ا ا ا

رها=فقط تو تا پنج دقیق دیگه اینجا نباش خودم به شخصه قبرتو میکنم....

+با ا ا ا ا ی

گوشیو قطع کردم برگشتم سمت پویا و گفتم ...

+بدو بریم پیش بچه ها ا پویا=چر

ا

+چون که 1000 بار به من زنگ زدن من گوشیم رو س ایلنت بوده نفهمیدم الان رها از پشت تلفن داشت

میکشت منو اونجا که فردا بیمارستان ب اید بی ای عیادتم... .

خیلی اروم گفتم...

پویا=مگه من میزارم

حرفشو نفهمیدم ولی میخواستم یه بار دیگه بگه....

+ها ا ا ا ن

پویا=هیچی ب ری م

سوار اسانسور شدم رفتیم پان... بچه ها همه کنار ماشین نشسته بودن ک لی خریدم دور برشون...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+سلام بر دوس..

یه دفعه رها به سمت حمله ورشد... منم رفتم پشت پوی ای میومد این طرف... منم پویا رومیکشیدم این طرف... یعنی فیل م بودیمااا

+ رها خب حواسم به گوشیم نبود

رها=ما که م یرسیم تهران حسابتو میرسم فقط برسیم تهران

+واای ترسیدیم

رها خواست دوباره بیاد طرفم که اتوسا گرفتش...

+اخ من قربون اج ی جونم

اتوسا=عزیزم فقط واسه اینکه ابرو مونونبرین گرفتمش... من م این صبر ندارمااا... برسیم ویلا حسابتو

میرس م ارمان=کیان ا بدبخت شدی

سهیل=حالا بی این فعلا بریم خونه دارم از گشنگی م میرم...

یه نگا به ساعت انداختم هفت بود... هوا هم تاریک شده بود یعنی آگه خرسم بود در عرض سه ساعت گرسنش

نمیشد....

+سه یل بازم گشت ه

سهیل=اره الان که صدای شکم دراد پویا=من

برم ماشینو بیارم

+نه نه سوئچو بده به ارمان الان بری اینا همینجا خون منو می ریزن پویا پویا کرد تا

خواست سوئچو بده دست ارمان که گفتم ...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+نمیخواه اینا من وبکشن بهتر از منت توقع ه پویا=من کی

منت سرت گذاشت م

+همین پوف چی بود

سوئچو ار دست پویا قاپیدم

+خودم میرم

رفتم طرف اونج ای که پویا ماشینو پارک کرد سوارماشین شدم و راه افتادم به سمت بچه ها ترمز کردم از ماشین پیاده شدم سوئیچ و دادم به ارمان رفتم عقب نشستم هرچی حرص داشتم سر در خالی کردم ...

ارمان=طلب داری

حوصله بحث نداشتم....حالا انگار میخواست هاپلو هوا کنه میخواست بمونه پیشم....اصن به درک....چقد زود ناراحت میشم جدیدا....اگه کیارش اینجوری میکرد یعنی همینجوری رفتارم میکردم...انگار زیادی از پویا توقع دارم....از این به بعد با هر کی مٹ خودش رفتار میکنم.....اصن نمود که نمود.... و ایستا اگه دیگه نگات کردم...

وجدان=خب نگاش نکن

راست م یگه.... مگه واسش مهمه اگه مهم بود که واسه موندن پیشم پوف نمی کرد...یعنی واقعا چون مامان و بابا من وبهش سپردن اینجوری ه....پویا چرا...چرا اینجوری میکنی هاان...چرا....اگه دوسم نداری واسه چی یه کاری میکنی که فک کنم دوسم داری....دیگه نزدی ک بود اشکام سرا زیر شه..ولی جلوشو گرفتم....با صدای رها رشته ی افکارم پاره شد....

رها=کیان ا

+بله

رها=رسی دی م

از ماشینی پیاده شدم...رفتم داخل یه راست رفتم تو اتاقم...رفتم تو حموم شی راب و باز کردم تا وان پر شه که اشکام سرا زیر شه...لعنت بهت...لعنت بهت که من وعاشق خودت کردی....

آقای مغرور من خانوم شیطان من

تو وان نشستم دست خودم نبود فقط اشکام م یومد...نگا نگا ها|| با من چی کار کرده

...نه دیگه نباید گریه کنم...اشکام پاک کردم...یه دوش مختصر گرفتم...اومدم بیرون تن پوشمو پوشیدم و

نشستم روتخت که گوشیم زنگ خورد مامان بود.....



+جان م

مامان=سلام به روی ماهت کج ایی به ساعت دارم زنگ میزنم

+ببخشید حموم بود م

مامان=اشکال نداره گلم فقط کی م یان

+ما شب ساعت نه راه میفتی م

مامان=راه افتا دین یه زنگ به من بزن

+چشم م

مامان=چشمت بی بلا کار نداری عزیزم

+نه خداحاف ظ

گوشیو قطع کردم... تمام لباسامو جمع کردم گذاشتم تو چمدون در شو بستم...لاکامو با لوازم ارایشم و گذاشتم تو کیفم...موهامو با سشوار خشک کردم محکم دم اسبی بالا بستم...چون موهام بلند بود بافتمشون که تا وسط ای کمرم میشد...یه مانت وی قرمز جیغ کوتاه پوشیدم با یه روسری ساتن مشکی با یه جین مشکی...داشتم اتاقمو مرتب میکردم که یه دفعه در باز شد و کیارش اومد داخل...

+کی می ریم ک یارش

کیارش=چیزی شده

+نه مگه قرار چیزی بشه

کیارش=اخه انگار خیلی عجله داری

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

اشاره کرد بهم...اره اصن چرا نب اید عجله داشته باشم که دوباره تحقیر بعضی ا رو بشنوم که هی میخوان تو سرم بکوبن که اره مواظب خودت باشه چرا چون ما به خانوادت قول دادیم جواب اونا رو چی بدیم...یه وقت نگی واسه خودت میگم ..اصن ای ن اقاپو یا مگه از کلمه ها بلده...

ا.ن
کیارش جوابمو ندادی کی م پری م
کیارش=الان می ری م
+الان
کیارش=اره
یه نگا به ساعت اندختم 30.9 بود
کیارش=من برم آماده شم تو برو پا ین بچه ها پیتزا گرفتن بخور دست به چمدون نزنیاا سنگین هااا ا خندیدم
وگفتم....
+چشم خان دادا ش
با کیارش رفتیم از اتاق بیرون اون رفت تو اتاقش منم رفتم تو هال.... یه دونه جعبه ی پیتزا رو م یز بود گرفتمش وشروع کردم به خوردن...اصن از گلوم پا ین نمیرف ت با نوشابه قورتش میدادم...به زور سه چهار تا قاچ خوردم
کیارش=ب ریم دیگ ه
ارش=ب ری م
همه راه افتادیم به سمت ح یاط ...من وکیارش تو یه ماش ین...رها واتوسا با ارش ..پو یا وسه یل ارمانم باهم ...وارد ماشین که شدم رفتم سراغ ضبط ...
کیارش=کیانا میگم یه دو دقیقه بزار از اومدنت بگذره بعد....

+اره کیارش...اذا یت نکن دیگ ه رفتم رو

اهنگ مورد علاقم....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
سرمو به پنجره چسبوندم... یعنی چی م یشه... یعنی منم شکست عشقی میخورم.. ههه من حتی جرات خودک شیو
ندارم... البته فقط از نوع رگ زدن... یعنی یکی دیگه تو بغل عشق من میخوابه... یه قطره اشک از لای مژهام
چکید... چشمامو بستم که نفهمیدم کی خوابم برد

با تکونش دید از خواب بیدار شدم... اروم لای یکی از چشمامو باز کردم... کیارش با سرم بود

کیارش = چقد میخوابی

+ وای به خوابیدنمونم گیر بدین دیگه... ای خدا از ماشینی اومدم پ ا

ین...

+ داداشی میگم من تو ماشین بگ یرم بخوابم اصلا حال راه رفتن ندارم کیارش دستمو گرفت کشید

سمت خودش در ماشینو بست دزد گیر وزد...

کیارش = بدوب یا برم

یه یاد حرف مامان افتادم... وقتی خواستین راه بیفتین زنگ بزن/... و ای بدبخت شدم این وکج ای دلم بزارم..

+ کیارش بدبخت شدم

کیارش = باز چرا

+ چون مامان گفت راه افتادین زنگ بزن ین

کیارش = من خودم زنگ زد م

+ هووووف بخیر گذشت

بابو یاوسهیل وک یارش سوار اسانسور شدیم... اونا طبقه ی چهارم پیاده شدن... ماهم طبقه ی بعدیش...

کیارش در خونه رو با کلید باز کرد رفتی م داخل مامان و بابا تو حال نشسته بودند ...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
مامان=اخ قریونتون بشم چقد دلم واستون تنگ شده بود د پریدم بغل مامان
ی ه ماچ ابدار از گونش کردم...

بابا هم بغلم کرد پ یشونیمو وبوسید....

بابا=ب رین بالا که خستگی از سروروتون میبار ه

+با اجاز ه

از پله ها رفتم بالا..رفتم تو اتاقم در باز کردم و پریدم رو تخت...اخ چقد دلم واسش تنگ شده بود...دیگه
نفهمیدم کی خوابم برد...

.....پویا..... یعنی سر یه پوف انقد ناراحت شد...ای خدا

اخه چرا الان که دارم عاشقش میشم دیگه جوابم نمیده...هووووف... با صدای مامان از جام بلند شدم...

مامان=پ ویا مامان مدرسه دیر شد!!!

+باشه دارم امده م یشم

الان دق یقا یه هفته از برگشتنمون گذشته...کیانا حتی نگام نمیکنه چه برسه به جواب سلام...تو این یه هفته حتی

با هم کلکم نکر دیم....دیگه دارم دیونه میشم....

رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم..لباسامو پوشیدم رفتم تو هال سه یل داشت صبحونه میخورد..منم نشستم

سر میز یه صبحونه حسابی خوردم رفتم بیرون کفشامو پوشیدم طبق معمول منتظر اقا سه یل بودم...

یادش بخیر اولین دیدارمون....فک نمیکردم بازم ببینمش..اما بعدش انگار همه دست به دست هم داده بودن تا من

واون تو موقیت ه ای متفاوت با هم روبه روش یم....با دستی جلوم صورتم تکون خورد به خودم اومدم.....

سهیل=کج ای پسر سه ساعت صدات میکنم

+همینجام بری م

سهیل=اره جونه عمت....بریم

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
رفتیم بیرون همه بودن کیانا با دیدن ما راه افتاد با رها رفت

نمیدونم چرا این اواخر رفتارای دنیا عجیب شده.. خیلی نگام میکنه... سعی میکنم ه سر صحبت با من باز کنه... یا
ناز میاد.... هوووووف اینم به بدبختیام اضافه شد.... و ایست ا ببینم نکنه... نکنه اون من دوس داره.... نه بابا من

ودنیا اصلا

رسیدیم به مدرسه بعد از اینکه دختر رفتن ما هم رفتیم داخل که یهو ارشام جلومون سبز شد....

کیانا..... هوووووووف... چقد ای ن مسئله سخته... هر جور حلش

میکنم درس در نمیاد... اووووف.... دفترمو پرت کردم رو زمین...

+ اه... مخم نمیکشه

رها=خب خره بده دنیا برات حل کن ه

راس میگه هااا از ب ی ن ما ریاضی دنیا از همه بهتر البت مال منم خوب تو کلاس زود مطلبو میگرم ولی دنیا تو ریاضی
یه کوچولو ازم جلو بود... اصن ولش رفتم خونه میدم به کیارش تا واسم حلش کنه...

دنیا=بچه ها دقت کردین چقد پ ویا جذابه نا خدااگاه

اخمام رفت تو هم....

+ خب که چی

دنیا=واااا ک یانا بیا منو بخور اااا..... چته اینجوری اخم کردی اخه ی سر اقاتون ق یرتی شدی..... اون اصن به
تو فک نمیکنه....

حرفش ب وی شوخی نمیداد خیلی جدی بود.... خیلی... بیش از حد واندازه

با حرف اخرش دلم شکست.... یعنی انقد تابلو دوسش دارم

+ خب نداره که نداره فدای یه تار موم مگه مهمه اینهمه پسر فقط کافیه لب ترکنم

به هیچکدوم از حرفام اعتقاد نداشتم.... ولی برای حفظ ظاهر ب اید اینجوری باشم

تو همون لحظه صدای زنگ اومد وسیلامو از روزم جمع کردم پشتمو تکوندم... چون زنگ اخر ورزش داشتیم تو حیاط بودیم.. طبق معمول به بهانه دل درد از ورزش کردن فرار کردیم... از پله ه ای پل هو ای رفتیم بالا... یه نگاه به حیاط پسرا انداختم انگار دعوا شده بود چون دور دو نفر جمع شده بودن.... انقدر حواسم پی اون دعوا بود که نفه میدم کی رسیدم این ور... یه دلشور ب دی افتاده بود به جونم وای دارم از استرس می میرم....

دنیا یه نگاه به پشت سرم انداخت و با چشم ای ری ز شده گفت

دنیا=کیانا تو... تو واقعا پویا رو دوش ن داری +معلومه که

دوش ندارم ... بلکه ازش متنفرم...

تو همون لحظه یه صدای از پشت سرم اومد.... برگشتم تا پشتمو نگاه که روح از تنم جدا شد

پویا بود که با دست ای مشت داشت نگام میکرد... سرشوپ این بود اروم سرشو آورد بالا... چیزی رو که میدیدم باورم ن میشد چشمش پراشک شده بود... وای چشم ای عشق من پر از اشک بود... اما چرا .. نکنه واسه کیارش اتفاقی افتاده.... نکنه حرفامو شنیده خداکنه نشنیده باشه.. خداکنه... وای عجب غلطی کردم... رفتم جلو گفتم....

+پ وی ..

پرید وسط حرفم....

پویا=اقا پویا البته اگه ای اری ای بگین راحت ترم خانوم سلطانی

من چی دارم میشنوم این... این پویای من نیست.. این اون نیست.... خدایا این دیگه چه عذابیه اخی... یعنی اگه دوسمم داشت با این حرفم ازم متنفر شد

ته دلم یه تنفیری نسبت به دنیا پیدا کردم... یعنی از قست این کارو کرد.. اخی برای چی....

رها=اقا پویا ببخش ید پس بقیه کوشن

پویا=کیارش با ارشام دعواش شد... الانم تو دفترن تا اقای سلطانی برسن... ارش و ارمانم موندن پیش ک یارش... سهیلیم که الان هر جا باشع پیدا ش م یشه...

آقای مغرور من خانوم شیطان من

والله ای اخه ک یارش واسه چی دعواش شده.... هووووف امروز عجب روز مضخر فیه... بعد از چند دقیقه سه ی ل اومد... راه افتادیم به سمت خونه تو راه هیچ حرف نمیزد... ولی نگاهای یواشکی دنیا به پویا بدجور ازارم میداد... بعد از چند دقیقه رسی دیم.... بدون هیچ خداحافظی هرکی راهیه خوش شد... پویا وسهیل سوار اسانسور شدن... منم اروم اروم از پله ها رفتم بالا که اشکامم سرازیر شد از پله ها رفتم بالا که بالاخره تابلوی طبقه پنجم دیدم در خونه رو زدم که زهرا خانوم در باز کرد با دیدنم گفت...

زهرا خانم=چرا انقدر دیر اومدین دل..

با بالا آوردن سرم حرف تو دهنش ماسید....

زهرا خانوم=چیشده فدات شم

+کی...کیا..کیارش

زهرا خانوم=کیارش چی

+کیا..رش

هقهقم اجازه نداد بقیه حرفمو بزنم...

+تو..مدرسه دعو..دعواش شده

زهرا خانوم=اووو فک کردم چی شده...اینکه کار همیشه پسر است عزیزم

+زهرا جون اگه واسش اتفاقی افتاده باشه چی زهرا خانوم=نه ع

زیزم نگران نباش

با همون لباسارو مبل نشستم... که صدای زنگ در اومد....بدو بدو رفتم سمت در... دروباز کردم..

کیارش کل صورتش خون بود یکی از دستاشم بسته بود...شلوارشم زانوش پاره شده بود...کل لباسش خاکی شده

بود...با دیدن سرووضعش اشکام سرازیر شد...

+خیلی..بدی

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
کیارش=نبینم اشکتو خوشگل م

کیارش با کمک ارش رو مبل نشست س ربیع رفتم جعبه ی کمک ه ای اولیه رو اوردم زهرا خانوم ازم گرفت ...

ارش=داداش خوبی دیگه نه

کیارش=اره داداش ارش=با اجازه ه

واسه بدرقش رفتم تا دم دررفتم....

+ارش

سروشو آورد بالا..

ارش=بله

+واسه چی با ارشام دعواش ش د ارش=از

خودش پیرسی بهتر ه +باشه...بابت کمکت

ممنون م

ارش=خواهش...کاری نکردم....خداحاف ظ

تا خواستم برم تو خونه که صدای سلام یکی اومد سرمو بلند کردم....ارشام بود...با اخم زل زدم بهش ...

+بله کاری داشتی ن

ارشام=کیان ا

پویا=اولن اسم ک یان ا به دهنه کثیف نیار....دوما کیانا خانوم....چ زودم پسر خاله میشه

....

سرمو برگردوندم سهیل وپویا وایستاده بودن... وایا کی اومدن...

ارشام=خب حالا کیانا خانوم...میخوام باهاتون حرف بزنم

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

سهیل = دیگه زیاداری پرو میثی... خوش اوم دی... خروجی سمت چپ ه پویا = اینجا کسی با

کسی حرف نمیزن ه

چشماش قرمز شده بود... رگه پیشونیش متورم شده دستاش مشت شده بود ومیلر زید....

وضعیت پ وی ا خیلی وحشت ناک بود... خیلی...

ارش = ارشام بهتر ب ری اگه ایندفعه کیارش ببینتت... خون به پا میکنه....

ارشام = بی ن داش... اب از سرم گذشته... بین کیانا من میخوام باهات حرف بزnm

کیارش = چه غلطا... خواهر من هیچ گورستونی نمیاد... کیانا برو داخل.. من ب اید حساب اینو برس م

برگشتم دستامو رو بازوهایش گذاشتم...

+ داداشی اون عوضی رو بیخال سرو صورتتو دی دی بدتر م یشه ها... کیارش جون من بیخال شو باشه....

کیارش = کیانا قول میدم ک ریش نداشته باشم... تو برو داخل

+ قول

کیارش = قو...

ارشام پرید وسط حرفش...

ارشام = میبینی چقد دوسم داره که حتی داره واسه کتک نخوردن من قسم جونشو به کیارش میگ ه

+ چی داری واسه خودت م یگی... ارشام در خواب دیند پنبه دانه.....

بعد رفتم داخل... تو لحظه اخر چشمم افتاد به پ ویا یعنی کارد م یزدی خوش در نمایاومد...

زهرا خانوم چادرش داشت مینداخت رو سرش...

زهرا خانوم = کیانا کاری با من نداری

+ نه زهرا جون

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
زهرا خانوم=غذا ه رو درس کردم راست ی خانم گفتن بهتون بگم که امش مهمون داری ن

+مهمون...قرار کیا ب یان خونمون

زهرا خانوم=اره اقا اریای ی / پ ویا اینا/ و اقای شریفی / اتوسا اینا/اق ای محم دی/ارمانشون/

[a.h. قلم:
niceroman.ir

a.h.
+اها ن

در باز کرد و رفت ب یرون...رفتم واسه بدرقش تا دم در رفتم ولی کسی نبود....یعنی کجا رفتن

اووو ف دارم میم یرم از فوضولی....

زهرا خانم=خدا حافظ گل م

+خدا حافظ

رفتم تو اتاقم لباسا مو عوض کردم....رفتم یکم کتلت که از دیشب مونده بود و خوردم...رفتم تو اتاقم یکم درس

بخونم.... که صدای زنگ دراومد حوصلگی یه مانتو پوشیدم یه شالم انداخت رو سرم....

.....پویا.....

بعد از اینکه ک یانا رفت داخل....ارشام تا خواست دهنشو باز کنه که کیارش گفت

کیارش=م یری م پا ین

با بچه ها رفتیم پ این ارمانم پا ین بود

کیارش=ببین با چه زبونی حالت کنم من..خواهرم تو رو نمیخواد.... فهمیدی نمیخوادتت پس لطفا

گورتو گم کن

ارشام=د لامصب چرا نمیفهمی من خیلی دوشش دارم....خیلی..... میفهمی..

ارش پ رید وسط حرفشون....

ارش=لابد همنجوری که ارامو دوست داشت ی

ارشام=من ارامو دوست داشتم ولی تو این عوضی / اشاره کرد به طرف کیارش/ نداشتین ما بهم برسی م کیارش=ببین من

جنازه ی کیانا رو به تو نمیدم

...اندرستند

ارشام=باشه...ببین خودت خواست یا!!!!

کیارش=چی میگی ت و

ارشام=ببب بین میدونی واسه عشقم هر کاری میکنم...اگه کیانا با من نباشه م یکشمش...یا باید واسه من باشه یا ه
یچکس...میدونی هر کاری ازم برم یاد...یه کاری میکنم خودش از زندگیش خسته شه و خودشو خلاص کنه....میفهمی که
چی میگم...راه ه ای زیادی وجود داره.....چجوری تو با نبود نوشین زجر کشیدی...اونم همینطور ولی خب اون حساس
تره نه....

بعدش گذاشت ورفت...داشتم منفجر میشدم از عصبانیت...کیارش با سهیل وارمان رفتن بالا فقط ارش پای ن بود...با
مشتام افتادم به جون دیوار...اول یدونه بعدش پشت سرهم...اصلا دردی جز درد قلبم احساس نمیکردم...اولش که
گفت ازم متنفره الانم که یکی تح دید جونشو میکنه...ارش دستمو گرفت وگفت....

ارش=پ ویا بسه چته تو پسر به

دیوار تکیه دادم....

+ارش دارم دیونه میشم

ارش=بابت ک یانا ناراحت نباش تا وقتی ما باهات باشیم دیگه اتفاقی واسش نمیفته...اینو مطمئن باش

+من منظو...

پرید وسط حرفم...

ارش=من داداش خودم و خوب میشناسم...سعی نکن گولم بزنی...من میدونم دوش داری

+هیچی دیگه لابد تا الان همه فهمیدن

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
اتوسا=اه ارش تو اینجا چی میکنی ارش=این و

من بای د پیرس م اتوسا=خب اوادم خواهرمو

بین م ارش=منم اوادم برادرمو بینم اتوسا=اه

راستی سلام...پس بری م

زیر لب یه سلامی گفتم...رفتیم سوار اسانسور شدیم...از اسانسور اوادم بایرون تا خواستم زنگ بزنم در باز شد....

.....کیانا.....کیارش اینا نشسته بودن رو مبلالا...رفتم درو بازکنم اخه اتوسا قرار

شد بیاد بمینمش....تادرو بازکردم...فیس توف یس شدم با پویا...توچشماش یه غم بزرگ بود...اخ الهی من بم

یرم...سرمو انداختم پاین...

+بفرمائی د

میخواست بیاد داخل که چشمم به دستش افتاد که داشت خون م یومد....

+پوی...ببخشید اقا پویا دستتون چیشد ه پویا خیلی

خشک و سرد گفتم...

پویا=مهم نی

در برابر چشم ای گشاد شده ی من گذاشت و رفت اتوسا اوادم داخل و پرید بغلم ...

اتوسا=چطوری

+خوب م

رفتیم تو حال نشس تیم...از جام بلند شدم و رفتم تو اشپز خونه 7 تا ل یوان گذاشتم تو سینی...چای ریختم توشون یکی کم رنگ بود یکی پررنگ یعنی یه وضعی داشتم...ده بار یا بیشتر ریختم تو قوری هی ریختم ل یوان...ولی درس نشد که نشد..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+ اه اصن به من چه... اه چرا یدونش مٹ ادم در نمیاد یه دونه پر رنگ یه دونه کمرنگ

...هوووو ف

پویا=کمک نمیخوای

سه متر پ ریدم هوا...دستم وگذاشتم رو قلبم..

+یه هی ه وی ترس ید م پویا=میگم

کمک ن میخوای

+نه اقای

پرید وسط حرفم...

پویا =یه باردیگه به ولای علی یه بار دیگه بگی اقای اریایی یا اقا پ ویا من میدونم وتو

+اما خودت گف...

پویا=من غلط کردم خوب ش د

+اره

پویا=خیلی پرویی.....خب حالا کمک ن میخوای

+اینکه دیگه چای ش به درد نمیخوره بزار شربت درس کنم...

چشمم افتاد به دستش روش دستمال گذاشته بود...

اروم اروم رفتم جلو دست سمت چپشو گرفتم...

+با دستت چی کار کردی

پویا=گفتم مهم ن یس +خب

واسه من مهمه



آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
پویا=مگه ازم متنفر نیست ی

نه من فقط جل وی دنیا اینجوری گفت م

از تو کابینت جعبه ی کمک ه ای اولیه رو در اوردم اول با بتادی ن زخمشو تمیز کردم بعدش باند پیچی ش

کردم...موقعی دستشو م یگرفتم یه حس خیلی خوبی داشتم....یعنی میشه صاحب این دستا تا اخر عمر برای من
باشه....

+اممممم...پویا...چیزه..

پویا=چیزی میخوای بیگی

+کیارش واسه چی با ارشام دعواش شد ه پویا=از

خودش پرس

+...باشه

پویا=ممنون

بعد اشاره کرد به دستش....

+خواهش

داشت میرفت بیرون از جوابش انقد حرصم گرفته بود که دیگه نگو.... پشت سرش واسش داشتم ادا در میاردم
یه دفعه برگشت....یا اکثر اما ما ...

خدایااا...اخه چرا ب اید همش جلو این ضایع شم ...

حالا ق یافه من دوتا دستم بالا دهنم به اندازه غار باز بود.. چشمام چپ کرده بودم.....یعنی جوری دهنم باز بود که تا ته
حلقم معلوم بودم..واسه اینکه ضایعه بازی نشه...تو همون وضعیت شروع کردم به راه رفتن... مٹ گود زیلا ها شده

بودم یعنی وضعی بوداااا...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
اتوسا=بچه جان کجا مون دی

+الان م یا م

در یخچالو باز کردم تا اب بخورم که چشمم افتاد به شربت...اخ جون وا ای من قربون زهرا خانوم بشم...شربت
وریختم تول یوانا...همه رو گذاشتم توسینی...تا خواستم بلندش کنم دیدم نه... خیلی سنگینه ...

+کیارش

+کیارش=جان م

+پاشوب یا

+کیارش=بگو چی کار داری

+خب به یکی بگو بیاد بابا این شربتا خیلی سنگین نم یتونم بیارم تو همون لحظه پ وی ا

اومد...

+پویا=خودت درس کردی

+معلومه که نه کار زهرا خانومه

پویا شربتا رو گرفت از اشپزخونه رفت بیرون ...گذاشت رو میز عسلی جلو مبل...منم رفتم کنار کیارش رو مبل

نشستم...بدجور کنجکاو شده بودم...با حالت ملتسمانه به کیارش گفتم....

+داداشی

+کیارش=جان م

+ترو خدا بگو واسه چی دعواتون شد دارم از کنجکاوی م یم یرم اتوسا=کی باکی

دعوا کرده

+ارشام وکیارش

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
اتوسا=اهان حالا چه زری زده

+چمیدونم نمیگن که

اتوسا=الان داری از فضولی میم یری نه

+اولندشم زبنتو گاز بگیر..خدانکنه هم یادت نره....بعدشم ما دخترا کلا کنجکا وی م فوضولی واسه ما اصن معنی نداره
کیارش=من که م یدونم توو اصلا فوضول نیستی خب اصلااااا.....حالا بعدا بهت م یگ م

+هوووو ف

تو همون لحظه گوشیم زنگ خورد تا خواستم برش دارم...که کیارش زود تر گوشیمو برداشت....

کیارش=میدونی کی ه

یه نگا به شماره انداختم...ناشناس بود....

+نه

کیارش=م یزارم رو بلند گو ببین کیه خ ب

+باش ه

کیارش تماسو وصل کرد...که صد ای ارشام تو گوشی پیچید....

ارشام=سلام....کیانا خوبی

+عل یکبفرم ا

ارشام=اوه چه خشن

+م یگی چی کار داری یا قطع کن م ارشام=بابا تو

که از داداشتم بدتری

+اقا ارشام....فرما یش

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

ارشام= اقا ارشام دیگه چیه بگو ارشام البته اگه بگی عشقم راحت ترم

+ زیادی داری گوه م یخوریاااا بعدم

گوش یو قطع کردم...

+ زارت من به تو بگم عشقم... ارشام در خواب دیند پنبه دانه ...

یه دفعه صدای خنده بلند شد... برگشتم نگاهشون کردم ...

یعنی کف زمت پخش بودناااا...

ارمان= وای خیلی باحال میشی وقتی حرص میخوری

+ الان واسه چی میخندی ن

ارش= بابا شما دخترا دیگه کی هستی ن

+ مگه چمونه

سهیل= یعنی قشنگ ضایش کردی پویا= نه

خوشم اومد

کیارش= اجی خودمه دیگه..... کیانا

+ جان م

کیارش= م یگم اگه زنگ زد یا جواب نده یا بیا جلو خودم.... اگه هم خواستی بیرون با خودم میری اگه من نبودم با

یکی از بچه ها برو باشه...

+ چشم م

کیارش= من قریونت برم

+ خداکنه



از جاش بلند شد و روبرویه خواهرش ایستاد....

+گریه نکن خواهری

-چجوری گریه نکنم وقتی عشقم یکی دیگه رو دوس داره

+خودم درستش م یکنم هم من به عشقم م یرسم هم تو فقط صبر کن یه مدت بزار بگذره...

-اینجوری که اونا ب بیشتر عاشق هم میشن

+منم همینو میخوام

-چی تو اون مغزت ه

+ببین کاری میکنم که خودشون از هم جداشن..یه جوری که از هم متنفرش ن

-میشه قشنگ تو ضیح بدی

+صبر داشته باش.... صبر ر

.....کیانا..... بچه ها یه ساعتی میشد که رفته بودن....رفتم تو اتاقم یکم درس

خوندم...دفترمو برداشتم ورفتم پاین تا کیارش یکم باهام ریاضی کار کنه...

+داداشی

کیارش=جون دل م

+من این مسئله رو نمیفهمم بیا واسم توضیح بد ه کیارش=عزیز

من خوب از دوستت میپرسیدی

+اصلا نخواست م

کیارش=بیا حالا یه نگا بهش بندازم چه زودم قهر میکنه

آقای مغرور من خانوم شیطان من

کیارش دفترمو گرفت... تندتند داشت حلش میکرد... من موندم چرا این ریاضی یا تجربی نرفت اخه خیلی درسش خوبه

....

کیارش=به نظرم جوابش این میشه ولی شب قرار پویا اینا بیان از اون پرس



+یعنی اونم تجربی خوند ه

کیارش=اره

یه نگا به دستش انداختم...

+کیارش

کیارش=بل ه

+دیگه هیچ وقت واسه من جونتو به خطر ننداز باشه نگا کن با خودت چی کار کردی

کیارش=فدا سرت

+میشه قضیه دعوا رو بهم بگی

کیارش=فعلن ن ه

+|||کیارش

کیارش=اصرار موقوف... قسم خوردنم ممنوع

+اوووو ف

رفتم بالا تو اتاقم یه دوش حسابی گرفتم... اوادم بیرون یه نگا به ساعت انداختم ...

ساعت 8 شب بود الاناست که دیگه پیداشون بشه... س ریع یه تونیک ابی کاربنی پوشیدم با یه شلوار مشکی پوشیدم.... نشستم جلو اینه..... موهام جلوشو کج باز کردم..... موقعی که از حموم میومد بیرون پان موهام حالت میگرفت خیلی ناز میشد... به بدبختی موهامو شونه کردم محکم بالا بستم بعدم یه مدلی که رها تازه بهم یاد داده بود بافتم خیلی قشنگ در اومد.... فک کنم گف اسمش تیغ ماه یئه.... شالم که مشکی بود با طرح های ابی کاربنی رو سرم انداختم.... کفشای

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
صندلمو پوش یدم...رفتم پا ین...واو عجب تیپ دختر کشی زده بود ا ین داداش ما...یه تیشرت خاکستری جذب بدنش
بود....من نمیدونم این ک یارش وب ویا چه علاقه ای به لباس ای جذب دارن....بدم میاد یکی دیگه نگاهش کنه...

خب اینوولش راس تی بریم سراغ لباساش با یه شلوار مشکی موهاشم بلند شده بود زده بود بالا اخ چقد ناز شده

بود.....پریدم بغلش

ا.ه
نیکرمان
niceroman.ir

کیارش=چته بازرم کردی

+خوبی هم بهت نیومده

از بغلش اومدم بیرون گوشیمو از روی ز عسلی برداشتم...داشتم باهاش ورم یرفتم ولی سنگینی نگاه کیارش و رو خودم
احساس میکردم....

+ها چیه واسه چی نگامیکنی خوشگل ندیدی

یه دفعه اومد طرفمو بغلم کرد وبلندم کرد و منو تو هوا چرخوند...

+کیارش ترو خدا بازرم زمین

کیارش=الانم باهام قهری

+ن.....نه

کیارش=چی بلند تر بگو نشنیدم

+نه...نه باهات قهر نیستم

اروم من وگذاشت رو مبل بعدم بغلم کردوگفت

کیارش=عاشقتم وروجک

+منم دوس دارم برادر خنگول م

صد ای زنگ در اومد رفتم در باز کردم خاله فرشته با دیدنم گفت...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
خاله فرشته=سلام خوبی ع زیز م

+سلام خاله جون ممنون...بفرمائید

خاله و عمو رفتن تو پذیرایی ما هم تویه سالن دیگه بودیم....دوباره زنگ خونه اومد ایندفعه کپارش بلند شد درو

باز کرد خاله سیمی ن/مامان اتوسا/وخاله فریبا/مامان

ارمان/اومدن داخل...بعدش عمو سعید/بابای اتوسا/وعمو فرزاد/بابای ارمان/اومدن داخل...ما هم با بچه ها رفتیم

توی همون سالن...
niceroman.ir

اتوسا=کیان ا

+هوم

اتوسا=فهمی دی واسه چی دعوا کردن

+نه بابا مگه میگن

+اتوسا ا

اتوسا=بله

+بیاب ریم تو اتاقم کارت دارم

از جام بلند شدم دست اتوسا رو گرفتم...

+با اجازه

ارش=الان مثلا ما غریبه ای م

+نه یه لباس جدید خریدم میخوام بپوشم بهش نشون بدم ببینم قشنگ یان ه ارش=اه

+اره دیگه با اجازه

رفتیم تو اتاق نشستیم رو تخت که اتوسا گفت...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
اتوسا=لباست کو پاشو نشونم بد ه

ای خدا اینم دوست من دارم...هووووف ...

+اتوسا دهن منو باز ...

یه دفعه صد ای خندش بلند شد....

اتوسا=شوخی کردم...ولی قیافت خیلی خنده دار میشه وق تی حرص میخوری...خب اینو ولش..... حالا بگو ببینم
نقشت چیه....

+ببین من میخوام با ارشام صحبت کن م اتوسا=چی

انقدر بلند داد زد که فک کنم لورفتیم ...

اتوسا=چه غلط... یه وقت از این گوها نخوریا! +خب من میخوام

بدونم واسه چی دعواشون شد ه اتوسا=کیانا از خر شیطان بی ا

پایی..

با باز شدن در حرفش نصفه موند....

مامان=بچه ها بی این شام حاضر ه

+چشم مامان الان می ای م

مامان که رفت بیرون اتوسا شروع کرد

اتوسا=ببین یه بار دیگه این حرف وبزنی به کیارش میگم...باور کن من خودم اونو میشناسم...اون خی لی عوضیه

خیلی کیانا +چی کار کنم از بس حرف گوش کنم دیگه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

با اتوسا رفتیم پا ین همه سر میز شام بودن... دو تا صندلی خالی بود یکی کنار پویا یکی کنار ارمان... اتوسا زود رفت کنار ارمان نشست... ای خدا! من پیش این بشینم نه... اتوسا با چشم به پویا اشاره کرد... بعد نامحسوس به چشمک زد... منم به چشم قرنه ای توپ بهش رفتم... رفتم کنار پویا نشستم...

عمو اردلان = شمال بهتون خوش گذشت اتوسا = اراه

عمو جون... ولی..

عمو اردلان = ولی چی عزیزم

+ ولی عمو جون آگه پسرا نبودن ده برابر خوش م یگذشت خیلی گیر میدادن یعنی رومخمون رژه م یرفتن

زل زده بودم به پویا حرف میزد... هر لحظه قرمز تر میشد...

عمو اردلان = پسرا دخترارو اذیت کردن

ارمان = عمو جان م یدونی که این دخترا هم زیاد ی لوس ن عمو سعید = در

اون که شکی نیس اتوسا = ابا داشتی م

عمو فرزاد = من که میدونم اینا دخترا رو اذیت میکردن... ولی خب عزیزای عمو... این پسرای ما هم غیرت ین

دیگه

خاله فربا = فرزاد جان فعلا بزار بچه ها غذاشونو بخورن از دهن افتاد عمو فرزاد = چشم

خانوم

بعد شروع کردیم به غذا خوردن... اصن میلیم نمیکشید... من باید برم ارشام وینم... یعنی واسه چی دعوا شون

شده... ارشام واسه چی میخواست من و بیبینه... آخه چرا... دیگه مغزم نمیکشه... با صدای مامان به خودم اومدم...
کایر مامان

مامان = ع زیزم چرا غذا تو نمیخوری

+ مامان من سیرم غروب به چند تا کتلت خوردم الان سیرم از جام بلند شدم که

برم... که مامان یه چشم قره بهم رفت....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
مامان=میشینی تا آخر میخوری

۱+ مامان

مامان=حرف نباشه

یه دوسه لقمه به زور خوردم... دیگه داشتم با غذام بازی م یکردم که یهو صدای یه گوشی بلند شد...

پویا=ببخشی دالان میا

مبابا=راحت باش پسر م

زارت پسر م... یه فکر شیطانی اومد تو ذهنم... یه لیوان برداشتم نمک و توش خالی کردم دوغ از رو میز برداشتم ریختم تو لیوان یه نگا به دور و برم انداخت کسی حواسش به من نبود گذاشتم کنار بشقاب پویا... بعد شروع کردم به غذا خوردن... بالاخره بعد از چند دقیقه اقا تش ریف فرما شدن...

منم خودمو زدم به بیخیالی اونم شروع کرد به خوردن ادامه غذاش... همه ی حواسم بهش بود تا ببینم کی لیوان و برمیداره... بالاخره غذاش تموم شد لیوان دوغ براشت یه نفس داد بالا که یهو به سرفه افتاد... اخ دلم خنک شد من و حرص میدی اینم تلافی....

مامان=چی شد پویا جان

یه لیوان اب ریختم خودمو مثلا نگران نشون دادم...

۱+ اه چیشد اقا پویا

اب طرفش گرفتم با حرص اب واز دستم گرفت....

پویا=هیچی

خاله فرشته=خوبی عزیز م

پویا=اره مامان خوبم

آقای مغرور من خانوم شیطان من

یعنی همه ی بچه ها م بدونستن کاره منه....بزور داشتن خندشونو کنترل میکردن.... با اتوسا وظرفا رو جمع کردیم...مامان این ا هم خیلی محترمانه ما رو از اشپز خونه شوت کردن ب یرون اخه مامان م بدونست من ظرف بشورم کل اشپزخونه رو خیس میکنم....

+اتوسا ب ریم تو اتاق

اتوسا=تو برو من برم گوش یمو از رو میز بردارم م یا م

+باش ه

رفتم بالاتو اتاقم.... لبتابمو از رو م یز برداشتم رو تخت نشستم داشتم فیلم سنطلت اب دی رو نگا میکردم من عاشق لی مین هو بودم/یکی از با زیگر ای کره ای /بیشتر فیلماشو دیدم ...یه دفعه در باز...بدون اینکه برگردم به سمت در گفتم...

+اتوسا م یگم ...من تصمیمو و گرفتم م یرم با ارشام صحبت میکنماخه میدو نی خیلی کنجکاوم ببینم واسه چی دعوا شده ...اونم واسه چی میخواد منو ببینه...بیا یه نقشه دارم مو لا در....

با برگشتنم سمت در حرف تو دهنم موند....پویا به در تکی ه داده بود داشت با اخم نگام میکرد....

پویا=داشتی میگف تی

+پو..پویا تو اینجا چ...چی کار میکنی پویا اومد رو

تخت کنارم نشست....

پویا=کیانا یه وقت از این کارا نکنی ها ا ا

+اخه م ن

پویا=اره میدونم کنجکاوی میخوای بدونی چی میخواد بهت بگه....من خودم جواب سوالاتو میدم ...باشه....ولی

الان وقتش نیس خب

+یعنی نرم

پویا=ن ه

آقای مغرور من خانوم شیطان من
پویا=کیانا من میدونم اگه بخوای یه کاری رو بکنی تا تهش میری...ولی این یه کارو اگه انجام بدی اون موقه با من
طرفی +خبر داشتی که خی لی زورگ وی

پویا=بله...بر بعضیا باید زورگ ف پویا= داشتی



فیلم میدی

+اهوم

پویا=داری چه فیلمی میبینی

+سنطلت اب دی

پویا=اه خب بزار ببینم چطوری ه

س ریع لبتابو بستم و گرفتم تو بغلمو گفتم....

+نچ...نچ گفتم واسه بچه ها خوب نیس پویا=من بچه ام

اره

+اهوم

یه دفعه پویا بغلم کرد و شروع کرد به قلقلک دادنم...منم که به شدت قلقلکی...

+پویا نکن پویا نکن دیگه

پویا=بگو غلط کردم +نه بابا تارف

نکنااا

پویا=باشه پس منم ولت نمیکنم

+اه پویا تورو خدا ولم کن پویا=اصن

راه نداره

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+خیلی بدی پویا=میدونم دیگه

داشتم میمردم از خنده

+وای پویا باشه باشه غلط کردم پویا=2 به 1

به نفع من خانوم خانوم ا+خیلی بدی اصن دیگه

دوست ندارم

بعد صورتمو به طرف مخالفش چرخوندم...یه دفعه تخت رفت پاین..فهمیدم اومده رو تخت...چونمو وگرفت به طرف خودش چرخوند...

پویا=دیگه هیچ وقت خب دارم تاک ید میکنم هیچ وقت اینو به من نگو حتی اگه ازم متنفری

تو چشمات نگا کردم...خیلی غمگین بودن...دلم میخواست داد بزنم بگم خره من عاشقم...ولی الان نه الان

وقتش نیس...

+پویا...من منظو.....

پرید وسط حرفم....

پویا=هیچ نگو کیانا خب هیچی

بعد بلند شد ورفت...اه خاک برسرت کیانا..اخی چقد ناراحت شد...یه نگا به ساعت کردم ساعت 12 بود...یه

دفعه در باز شد...

اتوسا=خب کیانا جونم ما داریم پیری م خداحاف ظ

+خداحاف ظ

بعدش رفت بیرون...هووووف من چیکار کردم...ای خدا بگم چی کارت کنه کیانا....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
گوشیمو از رو میزکنار تختم برداشتم...رفتم توگالری رو عکسی که اونشب با پو یا گرفتم زوم کردم ... بعد اروم بوسش
کردم و اهنگ مهرباب/پاتوق/و گذاشتم وعکسامونو نگا کردم که نفهمیدم کی خوابم برد....

صبح با صدای نحس گوشی از خواب بیدار شدم... رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم...لباسامو پوشیدم

...کتابامو گذاشتم تو کیفم رفتم پان...



+مامان

مامان=جان م

مامان=پس ک یارش کجا س

مامان=تو اتاقش داره آماده میشه...توهم بیا صبحنتو بخور رفتم تو اشپزخونه

یه لیوان شیر خوردم ...

کیارش=مامان کیان ا رو بیدارکن

+من اینجا م

کیارش=چ عجب

+بری م

کیارش=صبحنتو خوردی

+بله

کیارش=ب ریم

رفتیم پان همه ی بچه ها بودن..

+سلام به همگی

همه جواب سلاممو دادن....تا خود مدرسه با رها در مورد فیلم سلطنت اب دی بحث کردیم...

آقای مغرور من خانوم شیطان من

رفتیم تو حیاط مدرسه دیدم همه صف و ایستادن... ای خدا چرا انقدر بدشانسم... اه اه اه...

رفتیم صف و استادیم بعد از اینکه کلی مدیر حرف زد بالاخره اجازه داد ب ریم سر کلاس... زنگ اول علوم

داشتیم... معلم همینجوری ورور میکرد... اخه بگو فکت خسته نشد... زنگ تفریح که خورد با بچه ها رفتیم بیرون با

اینکه زمستان بود... ولی هوا زیاد سرد نبود...

ا.ه
نیم: ا.ه
niceroman.ir

a.h

دنیا=بچه ها

رها=چی ه

دنیا=یه چیزی بهتون بگم

+بگ و

دنیا=بچه ها من... من عاشق ب ویا شدم...

یعنی انگاریه سطل آب سرد روم خالی کردن... برگشتم سمتش برق عشقو تو چشمش میدیدم....

+واقع ا

رها=دروغ

دنیا=خودمم نمیدونم کی وچطوری ولی به خودم اومدم دیدم عاشقش م رها=تو از کجا میدونی

تورو دوس داره....

بعد زل زد به من..

رها=ش اید یکی دیگه رو دوس داشته باشه و ا ا ا ا ا ای یعنی رها

هم میدونه پویا دوسم داره...

نیم: ا.ه

تا دنیا خواست حرف بزنه که زنگ خورد... رفتیم سر کلاس این زنگ فی زیک داشتیم... هیچی از درس

نفهمیدم... کل فکرم پیش پویا بود... ای ن زنگم به هر بدبخ تی بود تموم شد... زنگ بعدم ریاضی

داشتیم... ریاضی رو قشنگ گوش کردم ولی بازم هیچی نفهمیدم ا ا ا ا ا... یعنی هیچی....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
زنگ که خورد وسی لا مو جمع کرد گذاشتم تو کیفم...

دنیا=بچه ها شما ب رین من با خانم بق ای کار دارم حالا بعد میا م رها=باش ه

رفتیم بیرون حوصله نداشتم از پل هوایی برم بالا یه نگا به خیابون انداختم....از خیابون رد شدم...

کیارش= پل هوا ای روزدن واسه اینکه از روی اون بی ای نه زیر اون

+بیخی کیارش حال نداشتم از این همه پله بیام پای ن ارش=پس دنی ا

+با یکی از معلممون کارداشت حالا میاد ارش=اه ا

پویا سرشو انداخته بود پا ین داشت با سنگ ای جلو پاش ور میرفت....

منم گرم درونم فعال شد.....تصمیم گرفتم رو پ ویا خالیش کنم.....با کفشم اروم زد به شلوارش که خاک ی شد

..

پویا سرشو آورد بالا ...

پویا=کیانا نک ن

+دلم میخ واد

دوباره کارم وتکرار کردم که گفت....

پویا=این کارت نتیجه ی خوبی به دنبال نداره ها ا ارمان=کیان ا

ولش کن این امروز سگ شدها ا

منم شونه هم بالا انداختم دوباره کارمو تکرار کردم که اومد طرفم منم رفتم عقب دوباره یه قدم اومد جلو منم دوباره

رفتم عقب تا خواست دوباره بیاد جلو پا به فرار گذاشتم....اونم اومد دنبالم ...صد ای کیارش اومد....

کیارش=کجا می ری ن

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
پویا=من باید این خواهر شما رو ادم کنم کپارش=

مواظبش باش پویا=باشه

اصن نم یدونستم کجا م یرم فقط داشتم میدوئیم رفتم تو یکی از کوچه ها که دیدم بعلهههه از شانس خوشگلم بن
بسته تا خواست مس یرمو عوض کنم که فی س تو فیس پویا شدم...

پویا=خب خانم کوچولو بالاخره گ یر افتا دی

رفتم عقب اون اومد جلو یه قدم دیگه رفتم عقب که خوردم به دیوار.....

+پویا برگردی م

پویا=نه خیر شما با ید تقاص کارتون وپس بدی ن

دیگه بینمون به اندازه یه وجب فاصله بود بینمون دستشو بلند کرد که بزنتم سریع صورتمو برگردوندم طرف مخالفش
دستمو گذاشتم جلو صورتمکه یه دفعه سرمو به طرف خودش چرخوند....

پویا=حیف...حیف که خیلی دوست دارم

بعد ارو اروم نزدیک شد ولبشو گذاشت رو پیشونیم نرم و طولانی بوسید....بعد اروم ازم جداشد...داشتم از هیجان
میمردم.... فک کنم گونه هام قرمز شده بود که پویا گفت...

پویا=اه خانوم منم خجالت کشیدن بلده

از لحن خانوم منم کیلو کیلو قند تو دلم اب میشد....بعد اروم دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو آورد بالا....

پویا=نم یدونم با این قلب لامصب من چی کار کردی که ن میتونم اذیت کنم...

دوباره ادامه داد

پویا=کیانا م یدونم دوسم نداری....ولی یه فرصت بهم بده باور کن عاشق خودم میکنمت....

تو چشمات ننگ کردم

آقای مغرور من خانوم شیطان من

+ میدونی چیه من اروم

چشمامو بستم ...

+ ..من... منم دوست دارم

بعد یه نفس عمیق کشیدم و لای یکی از چشما مو باز کردم.... وای ق یافه ی پ و یا خیلی تماش ای شده بود

یه دفعه محکم بغلم کرد....

پویا=کیانا عاشقتم

+ پ ویا من دیشب اصن منظو...

پرید وسط حرفم....

پویا=در مورد گذشته حرف نزن +خدا یش

میخواس تی من وبزنی

پویا=نه بابا... کیانا تو با من چی کار کردی...

+چمیدونم والا

+پویا ا

پویا=جانم

+میدونی چی ه

پویا=چیه

+خیلی دوست دارم

اروم منو از خودش جدا کرد

پویا= من بیشت ر

پایان
niceroman.ir

مغرور من
خانوم شیطان من

پایان

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+پوی ا

پویا=جانم

+م یگم ب ریم بچه ها نگرانمون میش ن پویا=بریم

راه افتادیم به سمت خونه که یه دفعه یه صدای از تو یه ماشین اومد... -پوی ا... پویا خودت

یه دختره از ماشین اومد بیرون... بعدش یه دفعه م وحشی ها پری د بغل پویا... پویا هم هاج و واج داشت نگاهش میکرد...

با دیدن این صحنه خیلی اعصابم داغون شد... راه افتادم به سمت خونه تند تند قدم برمی داشتم.. که ی ه دفعه دستم به شدت کشیده شد به عقب برگشتم دیدم پویا داره باختم نگاه م یکنه... بدون اینکه بزارم دهنشو باز کنه....

+پویا این دختره ک یه

پویا=دختر خالمه اسمش الیناس ت

+همه ی دختر خاله هات م چسب بهت میچسب ن پویا=نه این یکی

کن قاطی داره الینا=پویا معرفی ن میکنی

پویا=ایشون کیانا خانم عشق بنده هستن کیانا جان عزیزم ایشونم دختر خاله ی من هست ن

الینا دستشو به طرفم دراز کرد....

الینا=خوشبخت م

+همچنی ن

پویا=خب من وک یان ا باید بری م

الینا که معلوم بود بادش خالی شده گفت

آقای مغرور من خانوم شیطان من
الینا=خوش بگذره با اجاز ه

بعد سوار ماشینی ش شد و رفت ... ما هم راه افتادیم به سمت خونه که بعد از ده دقیقه رسیدیم....

کلید انداختم درو باز کردم... رفتیم داخل که دیدم همه ی بچه ها تو پارکین گ نشستن....



ارمان=چ عجب

رها=خوش گذشت

همشون داشتن تیکه بارمون میکردن ی ه دفعه در ورودی باز شد واتوسا اومد داخل با خوشحالی گفت..

اتوسا=واااای بچه ها

ارش=چی شد ه

اتوسا=بل یط گرفتم واسه ی کنسرت تو برج میلاد

ارش=بچه م ادم هم میتونی خبر ب دی.. فک کردم چی شد ه اتوسا=اه بی ذوق

+برای کی

اتوسا=واسه فردا شب

+اها ن

اتوسا=فقط خودمو نیم ها

ارش=بدون م اتوسا=بععله

ارمان=دیگه چی بدون ما برین برج م یلاد باش

کیارش=ما هم می ایم وگرنه شما ج ای نمیری ن

+اها کیارش

کیارش=اما واگر ندا ری م

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+ شما پسرا کلا تو کاره زورگوین

ارش = همینی که هس

اتوسا = حالا دعوانکن ین واسه همتون گرفتم پرید م بغل

اتوسا...

+ مرسی اتوسا جون

اتوسا = خواهش عجم

ارمان = اه اه چقد شما ها لوس ین ارش وکیارش خواهراتون جمع کنین فیلم هندی راه انداخت ن

+ برو بینم با و

بالاخره رفتیم خونه زهرا خانوم رو مبل نشسته بود داشت تلوی زیون نگاه میکرد مامانم کنارش نشسته بود داشت با
تلفن صحبت میکرد...

مامان = واقن

.....-

مامان = حالا کی قرار بری ن

.....-

مامان = باش ه

.....-

مامان = نه بیا خونه استراحت ک ن

.....-

مامان = باشه ع زیزم کاری نداری

تقم: a.h
niceroman.ir

a.h

آقای مغرور من
خانوم شیطان

نایس مان

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

.....-

مامان=خداحاف ظ

تا مامان گوش یو قطع کرد گفتم.....

ا.ن: قلم
niceroman.ir

ا.ن
+ کی بود

کیارش=مامان جدیدا این خیلی فضول شده هااا

+فضول خودت یو اون خواهر بی ریخت ت

کیارش=هی خانوم درمورد خواهر من درس صحبت کن ااا

+برو بینم با و

مامان=کیانا این چه طرز صحبت کردن ه

+مامان خواهش م یکنم یه روز که خونه ای درس اخلاق نده مامان=از دست

ت و +مامان کی بود

مامان=بابات قرار بره شیراز +چه بد

...حالا چند روزه هست مامان=تا هفته

ی بعد شنبه

+اوووووو چقد زیاد

مامان=منم تعجب کردم ولی خب واسه کارشه دیگه...کیارش مامان با بابات برو اخه خستس خدای نکرده یه وقت

اتفاق براش نیفته خودم م یرم غیبتت و موجه میکنم کیارش=باشه مامان

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+ اه نه مامان ما قرار فردا ب ریم کنسرت حالا من با کی برم کیارش = با بچه ها
دیگ ه

+ اخه م یدونی چیه دلم واست تنگ م یشه

کیارش = قربون دل خواهرم بش م

+ خدا کن ه

کیارش = بهت زنگ میزنم

+ باش ه

رفتم تو ایاقم لباسا مو با لباس ای خون گی عوض کردم... که یه دفعه در باز شد... کیارش اومد داخل...

+ ع زیزم اتاقه هالالا بیلاط ویله نی س

کیارش = چیزی از ط ویله کم نداره

+ خیلی دلم بخواد ایاقم به این خوبی کیارش

نشست رو تخت...

کیارش = کیانا ب یا کارت دارم رفتم

کنارش نشستم ...

+ جان م

کیارش = به پ ویا زنگ میزنم م یگم تو ای ن یه هفته حسابی حواسش به تو باشع... کیانا

+ بله

کیارش = خیلی دوستت داره

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+منم همینطور

تازه فهمیدم چی گفتم... محکم دستمو کوبیدم رو دهنم... ک یارش با صدای بلند خندید...

کیارش = اینو که میدونم

+از کج ا

کیارش = از اونج ایی وقتی میبینیش تو چشمات پرژکتور نصب میشه

+از کی فهمی دی

کیارش = از بعد از تولدم... کیانا تو هر تصمیمی بگیری در مورد خودت من تا تهش و ایستادم... ولی این مطمئن باش که ل یاققت و داره...

+مرسی داداشی

کیارش = خب من برم استراحت... توهم بابت فردا خ یالت تخت

از جاش بلند شد و رفت... چه داداشی داشتم من ولی عجب سوتی دادما!...

.....پو یا.....

داشتم سوا لای ریاضی رو حل میکردم که یهو گوشیم زنگ خورد بدون اینکه نگاه کنم کیه برداشتم...

+جان م

کیارش = سلام پو یا جان خوبی

+سلام منم خوبم تو چطوری داداش کیارش = منم

خوبم... واست یه زحمت داشتم

+نه بابا این چه حرفیه ای ...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

کیارش=ببین من قرار با بابام برم شیراز مامانم میگه بابابات برو منم فردا باید برم...میشه تو یه چند وقتی که نیستم مواظب ک یان ا +حواسم بهش هست تو لازم نیس نگرانش باش ی کیارش=پس مواظبشی

دیگ ه



+خیالت تخت

کیارش=خب..من همینو میخواستم بهت بگم..کاری باری

+نه داداش خداحاف ظ

کیارش=خداحاف ظ

گوشیو قطع کردم وولو شدم رو تخت....

تو با من چی کار کردی دختر...کی میخواد مال خود خودم شی....

.....ک یانا.....با کیارش داشتی م فیلم ترسناک می دیدیم

...همراهش مامانم سرمون غر میزد..

مامان=اخه این چیه نگام یکنی ن

+مامان هیجان داره هیجان...خوب توام بیا نگاک ن

مامان=لازم نکرده...حالا برقارو چرا خاموش کردین...فقط تو شب برو پیش ک یارش من میدونم وت و

+|||||||مامان....اذا یت نکن دیگه....اگه شب ترسیدم میرم پیش کیارش...مگه نه کیارش کیارش=مامان ولش کن...اگه

یه وقت ترسید...فوقش شب میاد تو بغل خودم میخوابه...

+مامان حالا ول کن داریم فیلم میبینیم....

محو فیلم شده بودم یه دفعه یه صحنه ی ترسناک اومد جلوم.. یه جیغ بلند کشیدم وپر یدم تو بغل کیارش...

کیارش=اخی خانم کوچولو من ترسی د

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+خب ترسناک بود

تا کیارش خواست جواب منو بده که بابا گف...

بابا=کیارش بابا تل و یزیون و خاموش کن بیا اینجا...کیانا بابا تو هم بیا کنار من بشین...شیدا جان تو هم

بیا.
[a.h : قلم :
niceroman.ir

a.h

مامان=چیزی شده ارسالان جان داری نگرانم م یکنی بابا=نه عز

یزم..شما بشین تا بگم...

داشتم از استرس م ی مردم ..

+بابا بگین دیگه

بابا=باشع..الان میگم..اقای سجادی ک یانا رو از بابا خواستگاری کرده...

مامان=دختر من فعلا کوچیکه منم به کسی نمیدم ش

بابا=من همه ی این ا رو به بابات گفتم ولی گفتم که اونا خی لی اصرار دارنگفت اق ای سجادی گفته اگه گفتن

کوچیکه بهشون بگو که میتونن یه صیغه ی محرمیت بینشون بخونن

دوس نداشتم دیگه اونجا بمونم بایه ببخشید از جام بلند شدم ورفتم تو اتاقم که بغضم ترکید...وااا ای خدای ا

الان نه الانه که میدونم دوسم داره...رو تخت دراز کشیدم و سرمو فرو کردم تو بالشت که صدایی هق هقم بیرون

نره

.....کیارش.....بعد از اینکه کیانا رفت بالا مامان گفت..

مامان=من بابامو میشناسم هیچ وقت بده نوه هاش مخصوصا کیانا رو نمیخواد...

نارس مان

+مامان...یعنی چون بده کیانا رو نمیخواد اومد گف که باید با هم عقد کننن شمام باید بگید چشم...

بابا=بابا جون قضیه ی تو نوشین دیگه تموم شده...

اوایل که اسمش م یومد مٹ قبل قلبم تندتند میزد ولی الان حالم بهم میخوره...

آقای مغرور من خانوم شیطان من

+چشم....

رفتم پا این بابا داشت تلوی زیون می دید...

+باباااا..

بابا=جان م

+بابا پاشو برو ماشینو روشن کن کیان ا حالش بده...

با همون لباس خونگی هاا سوئچ برداشت و رفت پا این...

رفتم داخل اتاق دیدم مامان داره لباس تنش میکنه...

س ریع گرفتمش تو بغلم....

+ مامان الان خودش مهمه

س ریع از پله ها رفتم پایین مامانم پشت سرم با دو مومد کیانا شرشر عرق میکر دکل بدنش مٹ کوره ات یش داغ شده بود...

رفتیم تو ماشین بعد از یه ریع رسی دیم... کیانا روگرفتم تو بغلم چند تا پرستار که اونجا بودن س ریع یه تخت آوردن و بردنش تو اورژانس... انقدر عجله کردیم که نفه میدیم با چی اوم دیم... یه نگا به سرو وضعم کردم یه شلوار خونگی مشکی با یه تیشرت مشکی با کتونی...

مامان یه مانتوعه قرمز با شلوار ابی با کفش صورتی واسه خودش یه پارنگی ن کمان بود... بابا هم با یه تیشرت ابی نفتی با یه شلوار خونگی مشکی با کفش ای صندل مشکی... بعد از چند دقیقه که واسم چند سال گذشت دکتر اومد ب یرون...

مامان =ببخشید اقای دکتر....

دکتر =بله بفرمائید...

+اقای دکتر حال خواهرم چطور ه

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

دکتر=خدارو شکر زود رسوندینش چون تبش بالا بود ممکن بود تشنج کنه فعلا تو بخش باشه بهتره چون هنوز تب داره

بعد دکتره رفت.. ..

بابا=شیوا خوبی

مامان=اره خوبم..

مامانو بردم روو صندلی بشینه بابا هم رفت اب بیاره...

+مامانی دکترگف حالش خوبه دیگ ه

مامان=هنوز تو بخشه بچم..چجوری میگی حالش خوبه هنوز تب داره...

+مامان جان شما خودت یه پا دکتری...نباید خودتو انقد اذیت کنی..

بابا=بیا خانوم اینو بخور مامان کمی

از اب و خورد...

مامان=ب اید ببینم ش اینجوری خیالم راحت نم یشه...

+نه مامان شما برو خونه حالت خوب ن یس اینجا نباشی بهتره...

مامان=من تا بچمو نبینم..

بابا پ رید وسط حرف مامان....

بابا=اخه ع زیز من باکی لچ میکنی تو با کیارش برو...

ایدفعه من پ رید م وسط حرف بابا..

+نه بابا جان شما با مامانی می رین خونه بابا=نه من

هستم تو با مامانت م یری + ای بابا اقا من خونه برو

نیستم...تما م بابا=مواظبش هس تی

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+خیالت تخ ت

بابا=شیوا جان پاشو قربونت برم پاشو ما م یریم خودم فردا میارمت...

تو همون لحظه گوشه زنگ خورد پ وی ا بود س ریع جواب دادم ...

پویا=سلام

+سلام خوبی

پویا=من خوبم تو چطوری

+بد نیست م

پویا=میگم بچه ها همه خونه ما جمع شدن تو باک یانا بیان اینجا .

+چیزه ... یعنی همیشه

پویا=کیارش..اتفاق ی فتاده

+اره یعنی نههه

پویا=واسه کیانا اتفاقی افتاده

تو همون لحظه صدای بلند گوی بیمارستان اومد...

پرستاره=اق ای دکتربه بخش ای سی ی و

پویا=کیارش واسه خاله شیوا یا عمو ارسلان خد ای نکرده اتفاق افتاده...

دیدم خیلی نگران شده واسه همین گفتم...

+ببین اصلا ناراحت نباش خب.... کیانا رو اور دیم بیمارستان پویا=چرا...چی شده...الان

خوبه....واسه چی بر دینش بیمارستان..

تند تند پشت سر هم ازم سوال میپرس ید....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+بابا تب کرده بود اور دیمش ب بیمارستان

پویا=میشه بیام ببینم ش +هر جور خودت م یدونی

پویا=من الان راه م یفتم توام ادرس بیمارستان واس کن با ی بعد گوشو قطع کرد

نه مٹ اینکه واقعا دوشش داره...

.....پویا.....

تو دلم فقط خدا خدا میکردم چ یزی ش نشه...تند تند لباسمو پوشیدم اصن نفهمیدم چی پوشیدم با عجله از پله ها
اومدم پا ین...

سهیل=چی شد...کجا ا

ارش=چ یزی شده پ وی ا

اصن به حرفاشون اهمیت نم یدادم الان فقط ک یانام مهم بود ...

+بابا ا ین سوئیچ وامونده کدوم گوریه ...

یه نگا به رو اپن انداختم ورش داشتم سریع کتونیا مو پوشیدم ورفتم بیرون...

سوار ماشین شدم راه افتادم به سمت بیمارستان...از بین ماشینا لای م یکشیدم به هر بدبختی بود خودمو به ادرسی
که کیارش فرستاده بود رسوندم...ماشین و پارک کردم و به سمت بیمارستان رفتم کیارش گفته بود طبقه ی دوم چون
اسانسور پر شده بود مجبور شدم از پله ها برم بالا...

کیارش رو صندلی نشسته بود با دیدن م به طرفم اومد

کیارش=سلام

+سلام,کجاست

کیارش اشاره کرد به اتاق رو به روش.....رفتم داخل اتاق رو صندلی کنار تختش نشستم ودستشو گرفتم....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+میدونی چقد منو ترسوندی خانوم خانوما...

بعد یه بوسه به پشت دستش زدم....سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی....یه نفس عمیق کشیدم...

+کیانا خانوم نمیخو ای پاشی...دلم بر ای چشم ای اب یت تنگ شده هااا...

یه نگا به صورتش انداختم یکم رنگش پریده بود...اروم اروم پلکاش تکون خورد دستش که تو دستم بود تکون خورد و واروم چشماشو باز کرد....متوجه حضور من نشده بود چون با گیجی به دوروبرش نگا میکرد....یه دفعه نگاش به سمت دستش رفت وبعد به من نگا کرد....

کیانا=پوی ا

+جان م

کیانا=من اینجا چی کار میکنم +منم

میخوام همینو بدونم

تو جاش نمیخیز شد تا خواست دهندشو باز کنه گوشیم زنگ خورد سهیل بود س ربیع برداشتم

+بله

سهیل=کجا رفتی

+بیمارستان

سهیل=بیمارستان,ب بیمارستان برای چی

+حال ک یانا بد شده آوردنش بیمارستان بعد منم اومدم اینجا سهیل=باشه پس

ادرسو اس کن تا من بیا م

+باش ه

سهیل=فع لا

بعد ز اینکه گوش یو قطع کردم سریع ادرسو واسش فرستادم رو صندلی رو به ک یانا گفتم...+چیزی شد ه

تا اینوازش پرسیدم یه دفعه زد زیرگری ه...اصلا طاقت اشکاشو نداشتم...حاضر بودم بمیرم ولی

اشکاشونبینم...اشکاشو پاک کردم...

+الان واسه چی ریه میکنی

کیانا=پوی ا

چقد قشنگ اسمو صدا میزنه... من قریون اون پویا گفتنت بشم خانم....

+جان م

کیانا=پدر بزرگ ارشام منو از اقا جونم خواستگاری کرده.... خودت میدونی که اونا دوست ای چندینو چند ساله ای همین

اگه قبول کنه چی.....من اونو دوس ندارم من فقط تو رو میخوام نه ه یچکس دیگه رو....

اروم بغلش کردم و موهاشو نوازش کردم...سعی کردم که به خودم مسلط باشم...یه نفس عمیق کشیدم تا

اعصابانیتیم فروکش شه.....

+فک میکنی میزارم دست اون عوضی به تو بخوره...

اروم از بغلم اومد ب یرون با چشم ای اش کی بهم زل زد...

+با ید بهم قول بدی دیگه هیچوقت گریه نکنی...باشه کیانا نگام کردو یه

لبخنده بی جون زد وگفت...

کیانا=هر چی اقامون بگه

از لحن اقامون دلم واسش غنچ رفت....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

کیانا=پوی ا

+جان م

کیانا=یه قوی بهم میدی

+چه قوی

کیانا=نه دیگه اول تو بگو اره یا نه

+مثلا من بگم اره...بعد تو بگی من ول کن..من عمرا اینکار و بکنم خب حتی اگه پای یکی دیگه در میون باشهفقط

به یه صورت عقب میکشم اینکه تو هم اون و بخوای کیانا=اینا چیه که تو میگی خل شدی نه

+قول میدم

کیانا=بهم قول می دی هیچوقت ولم نکنی....من از تنهایی میترسم از اینکه تو نباشی....

با صدای بلند زد زی ر خنده.. حرصم گرفته بود...ای حرصم گرفته بود ای حرصم گرفته....

+وای ق یافشو...

کیانا=حرف خنده داری زدم

+نه خیر خانوم خانوما فقط اینو میگم محض اطلاعات که یه روز اگه خودتم بخوای نمیزارم بری بغیر از اون یه موردی که

بهت گفتم

تو همون لحظه یه دفعه

.....کیانا.....یه دفعه در باز شد قوم مغول ریخت ن تو....

اتوسا=بابا قلبم اومد تو دهنم اینکه از منم سالم تره کیارش اومد

کنار تختم وگفت ..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

کیارش=خوبی اجی جونم

+اره داداشی ببخش ید نگرانتون کردم مامان کجاس ت

کیارش=حالش بد با بابا بزور فرستادمش

+خوب کردی

ا.ن.ن
niceroman.ir
دی ن

سهیل=اخه ک یانا نم یدونی که جوری فشنگی از خونه زد بیرون که ما فک کر دیم خدایی نکرده تصادفی چی زی کر

+اره ماشالله ای ن کیارش وپو یا فقط بلدن قضیه رو بزرگ کنن اتوسا=الان خوب

ی +اره بابا خوبه خوب م

اتوسا=دکتر با ید بعد از اینکه رفتی خونه حسابی استراحت کنی...ما اکه رفتیم که تو نمیتونی بی ای

+نه خیر کی گفته منم میا م

کیارش=نه دیگه نشد

+اه کیارش اذیت نکن دیگه...من میرم تما م کیارش=اگه

حالت بد شد چی

+چی زیم نمیش ه

کیارش=از دست ت و

+پس برم

کیارش=میری ولی احساس کردی خوب نیستی می ای خونه باشه

+باش ه

تو همون لحظه در باز شد ومامان بابا اومدن داخل....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
مامان=تو که ما رو نصف جون کردی +مامان شما
هم زیادی بزرگش میکنی ن مامان=الان خوب ی

+اره مامان من خوبم...راستی مگه هفته ی پیش نگفتی میخوای یه پسر 5 ساله رو عمل کن ی

مامان=چرا..ولی حال تو اینجوریه بابا کیارش که میخوان برن زهرا خانومم ن یس من تو رو پیش کی بزارم

+مگه من بچه ام مامان که اینجوری م یگی مامان=اخه

عزیزم اگه حالت بد بشه چی

+مامان من چیزی نیست شما برو اون بچه رو عمل کن مامان=میتونی

خونه تنها باشی...

اتوسا=خاله چرا تنها بیاد خونه م ا مامان=ع

زیزم میخوای بری اونجا

انگارک یارش داشت با نگاه التماسم م یکرد که بگم نه واسه همین گفتم نه

+نه مامان مزاحم اونو نمیشم

اتوسا=من که میدونم با تو چ یکار کن م

مامان=عملم تموم شد زود میام...زنگ میزنم به خاله شیوا بیاد پیش ت

+باش ه

بعد از اینکه مامان رفت....کیارش گفت...

کیارش=تو این مدتی که من نیستم با بچه ها خواستی بیرون میری.....تو اپارتمان ارشام اینا نری بهتره ...

+خونه خودمون هست م

ارمان=خونه که بدتره تنها ین بعدشم اگه خالتون الان راه بیافته دو سه ساعت دیگه میرس ه

آقای مغرور من خانوم شیطان من
سهیل = خب بیاد خونه ما .. ما دو نف ریم اگه یکیمون رفت بیرون اون یکی هست ... خونه ی ارمان اینا ورها وارث اینا که
نم یتون ی بری

+ نه من خونه خودمون میمون م کیارش = ای



کیارش = مامانه کارت دار ه

گوشیو ازش گرفتم ..

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+جان م

مامان=خوبی گل م

+اره

مامان=ع زیزم من ی ه چیزایی از دعوی کیارش وارشام میدونم...بهتره توبر خونه پوی این ا

+نه مامان مزاحم اونا نمیش م

مامان=به خاله فرشته زنگ زدم گفت اگه بازبون خوش اومد که بهتر اگه ن یومد خودم بزورم یارم ش

یه خنده ی ریزی کردم وگفتم...

+باشه م یرم

مامان=مواظب خودت باش من فرداشبم شیفتم دو روز دیگه میام....مراقب خودت باش

+چشم

مامان=من برم صدام م یزن ن

+باشه خداحاف ظ

مامان=خداحاف ظ

گوشیو قطع کردم و گرفتم سمت کیارش...بعد از اینکه گوشیو ازم گرفت گفت....

کیارش=مامان چی گفت...

+م یرم خونه ی پوی این ا

کیارش=اره اینجوری خیالم راحت تره

بعد از دو ساعت همه ی بچه ها رفتن کیارشم بابا اومد بعد از اینکه ازم خداحافظی کردن رفتن....بالاخره بعد از

کلی فکر و خیال خوابیدم....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
صبح با صدای پوی از خواب بیدار شدم...

پویا=به به خانوم خوش خواب بابا تو که به خرس گفתי برو من جات م

+کی مرخص میشم

پویا=علیک سلام

+سلام

پویا=بیا این لباسا رو بگیرپوش تا من برگه ترخ یص و بگیرم...

پرستار اومد داخل بعد از اینکه سرم وکند ...

پرستار=نامزدت بود ...

بدون اینکه بزاره حرفی بزدم گفت....

پرستار=خیلی بهم میای ن

با زدن این حرفش یه لبخند رو لبام نقش بست....بعد گذاشتت و رفت بیرون لباسمو پوشیدم که پوی اومد
داخل...

پویا=بری م

+بریم....پویا

پویا=جانم

+گوشیمو نیاوردی

خانوم

پویا=چرا تو ماشینه کیارش دیشب بهم داد کلید خونتونم داد رفتیم خونه بریم وسیلاتو بیاری پای ن

+اها

رفتیم سوار ماشین شدیم گوشیمو بهم داد

آقای مغرور من خانوم شیطان من
داشتم با اتوسا چت میکردم که پویا گفت...

پویا= راستی کیارش گفت بهت بگم بابت خواستگاری خ یالت راحت باشه بابات با پدر بزرگت صحبت کرده اونم راضی شده وبه پدر بزرگ ارشام گفته که نوه من هنوز کوچیکه و اینکه اصلا نوه شما رو دوس نداره من دوس ندارم زندگی

نوه مو خراب کنم....

ا.ن
niceroman.ir

+اخیش....خیالم راحت شد

دیگه تا خونه حرف ی بینمون رد و بدل نشد...

بعد از اینکه رسیدی م خونه رفتیم خونه ما کتابمو و دو دست لباس و لباس مدرسمو برداشتم و اومدیم پ این سهیل پ ای تل و یزیون نشستیم بود داشت فیلم سینمایی میدید اونقد غرق فیلم بود که حتی متوجه ی اومدن ما نشد....

پویا= ب یا ب ریم بالا...

رفتیم طبقه ی دوم اشاره کرد به در سمت راست گفت...

پویا= این اتاق منه اتاقه سمت چپی مال سهیله وسطی هم اتاق مهمانه اتاق مامان بابام پ این اگه کار داشتی به خودم بگو...

رفتیم تو اتاق یه اتاق شیک که ست سفید و یاسی بود خیلی ناز بود...

+چقدر خوشگل ه

پویا= قابل تو رو نداره...خب کاری نداری من برم

+نه برو

بعد از اینکه پ ویا رفت لباسمو با یه تونیک گلبنه ای ویه شلوار مشکی با یه شال که ترکیبی از مشکی و گلبنه ای

بود عوض کردم....

رفتم سراغ درسای فردا بعد از اینکه همه رو خوندم یه نگا به ساعت انداختم ساعت دو بود کتابمو تو کولم گذاختم گوشیمو برداشتم و رفتم پ این....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+خوبه حالا ق یافه ها رو....خاله جون خاله
فرشته=جان م +کمک نمیخوای ن خاله

فرشته=نه عزیزم

رفتم رو مبل نشستم پویا وسهیلیم رو یه مبل دو نفره نشستن روبروی من....

+وای ای بچه ها حوصلم حسابی سر رفته سهیل=راست

م یگه منم همینطور پویا=بریم بیرون

سهیل=پس بزار زنگ بزنم بقیه هم بیایند پویا=باشه

+من برم بالا آماده شم پویا

=باشه

داشتم از پله ها میرفتم بالا که یه دفعه گوشیم زنگ خورد....شمارش ناشناس بود ... بالاخره بعد از کلی کلنجار رفتن با خودم تصمیم گرفتم جواب بدم...

+بله بفرمائی د

ناشناس=به به کیانا خانوم بالاخره افتخار دادین

+کارتون چی ه

ارشام=اه باز که بد اخلاق شدی....میخوام ببینم ت

+ولی من دوس ندارم ببینمت...

یه دفعه گوشیم از پشت از دستم کشیده شد....برگشتم نگاه کردم دیدم پویا گوشو گرفته

پویا=ببین یه بار دیگه فقط یه بار دیگه به این شماره زنگ بزنی من میدونم وت وارشام=.....

پویا=ببین نمیزارم دست ای کیفیت بهش بخوره بهتر اینوت وی اون گوشتات فرو کنی ارشام=.....

آقای مغرور من خانوم شیطان من

پویا= زیاد ی زر زدی ..

بعد گوشو قطع کرد خاله فرشته سراس یمه از اشپزخونه اومد بیرون....

خاله فرشته=خوبی پویا چی شد

پویا=هیچی مامان چیزی نی س

خاله فرشته=چیزی نیست که صدات تا هفتا کوچه اونور تر میره....

پویا=مامان جان بعدا بهت میگم

خاله فرشته که دید وضعیت خوبی نیس رفت....

پویا=فردا می ریم یه سیمکارت جدید میگیریم....

+بین پویا با گرفتن سیمکارت چیزی حل نمیشه...اون یه بار شماره ی من وگ ی ر آورده یه بار دیگه هم گیر میاره

پویا=اون شمارتو از خواهر عوضی تر از خودش گرفته...

+پویا در مورد دوست من درس صحبت کن

پویا=همون دوستت که داری سنگشو به سینه میزنی میدونی چه پیشنهادی به من داده...

+نه چی گفت

پویا=مهم نی س

+اه پویا یا نگو...حالا که گفتی تا آخرش پرید وسط

حرفم....

پویا=یه شب باهاس باشم

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
 بعد رفت بالا سه یل هم بعد از رفتن پ و یا رفت بالا... وای باورم همیشه بهترین دوستم به عشق من پیشنهاد داده.... من
 مطمئنم اون میدونه من پوی ا رو دوس دارم.... دیگه کاملاً ازش متنفر شده بودم... با صد ای خاله فرشته به خودم
 اومدم...



پویا=اره... از همون جا یه راست م یریم کنسرت

آقای مغرور من خانوم شیطان من
از اسانسور اوم دیم بیرون رفتیم سوار ماشین پویا شدیم.... سهیل و پویا جلو نشستن منم رفتم عقب...

+یه اهنگ بزارین دیگه

پویا=باشه

ضبط و روشن کرد که اهنگ یوسف زمانی پخش شد عاشق این اهنگش بودم....

اخه دیونتموز دی دلمو بر دی دمت گرم زده به سرم

تورو ببرم شمال وبر نگردم پویا از تو اینه یه نگاهی

بهم انداخت منم سریع سرمو انداختم پاین....

کمه کمه کم یه شب وباهم زیر نور ماه تو ساحل بگی به م عاشقی مال خود خودمی..

/اهنگ شب مهتاب....از یوسف زمانی/

تو این یه تیکه از تو اینه نگام کرد که سهیل گفت...

سهیل=باشه بابا مال خوده خودت دوباره

گفت....

سهیل=پویا جان م یخوای من بشینم پشت فرمون شما بری عقب پیش عشق ت یعنی تو اون لحظه

دلم میخواست اب بشم برم تو زمی ن پویا=تویکی حرف نزن

پویا اهنگ و عوض کرد یه اهنگ گذاشت از علیزضا تلیزی....

روتو گیرم رو کسی نیستم ولی هیچی تو دلم نی تو دلم جز تو کسی

نیست نه....تو دلم نیستی بفهمی رو هوا میبرنت بس که نمک داری....

آقای مغرور من خانوم شیطان من
ولی من عاشقتممگه شک داری من سخت گ
یرم... ولی سخت میرم...

تو نباش و بین چجوری م میرم...

قلبم گیره... خوبیم اینه که تو دنیا فقط رو تو گیرم...

/اهنگ سخت گیر.... از علیرضا تل یزچی/

سهیل=نه مٹ اینک ه امروز میخوای به کشتنمون ب دی...

پویا ضبط و خاموش کرد و گفت...

پویا=راحت ش دی

سهیل=هواست به رانندگی باش ه

بعد از ده دقیقه رس یدیم به پارک/...../ رفتیم رو چمن نشست یم بعد از یه ربع بچه ها یکی یکی اومدن....

ارش=اینجا خوبه از همینجا شب می ری م برج میلاد اتوسا از تو

کیفش یه بطری در آورد و گفت....

اتوسا=جرات و حقیقت

+اخ جون

ارمان=اگه یه چیزی گفتین که نشد بگ یم یا نشد انجام داد تنبیه میزاریم باشه یعنی یه سوال دیگه ازش بپرسی م

+اره اینجوری بهتره

بطری رو چرخوند یم افتاد روی اتوسا ورها...

اتوسا=جرات یا حقیقت

رها=حقیقت

آقای مغرور من خانوم شیطان من
اتوسا=تا حالا عاشق شدی رهاگونه

هاش گل انداخت....

رها=من واست دارم

اتوسا=پس تنبیه و انتخاب میکنی

رها=اره

اتوسا=اسم کسی که دوستش داری و بگ و رها=اقا

همون اولی رو م یگ م ارمان=نه دیگه نمیشه

+هی دوست من اذیت نکنید ارش=نه دیگه

انتخاب کردی رها=اقا من همون اولی رو جواب میدم

م پویا=باشه خب بگو...

رها=اره

+نههههههه...واقعا!!!! ا رها=اره دیگه

اتوسا=اخ جون یه عروسی افتادی م رها=ای

کوفت همه زدن زیر خنده....

+خب حالا من میچرخونم...

بطری چرخوندم که افتاد روی من وارش....

+جرائت یا حق یقت

ارش=جرائت

+اون پیرزنه رو اونجا میبینی...

تقم: a.h
niceroman.ir

نیکرمان

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

ارش = خ ب

+ برو ازش خواستگاری کن ارش =

چییبیییی ی زدم زی ر خنده....

+ بچه ها یکی ترجمه کنه ارش = نه اقا یه

چیز دیگه پیرس

+ باشه.... اممممممم..... اها

کیف اتوسا رو گرفتم میدونستم همیشه ه و همه جا لوازم ارا یشش همراهشه... رژلب قرمزشو برداشتم و گرفتم طرف ارش....

ارش = چی کاریش کنم

+ بزن به لبات بعد برو واسه هممون بستنی بخروب یار ارش = نه مث اینکه

میخوای کاری کنی شرفم بره کف پام

+ حالا اولی رو انتخاب میکنی یا دومی رو....

ارش = اولی

ارش از جاش بلند شد و رفت منم گوشیمو در اوردم و شروع کردم به فیلم گرفتن... فک کنم در مورد خواستگاری حرف زد که پیرزنه با کیفش افتاد دنبالش بعد ما رو نشون داد نمیدونم چی گفت که پیرزنه یه دونه زد تو سرش بعد رفت... ارشم دستشو به سرش گرفته بود اومد طرفمون....

ارش = راحت شدی سرم و ترکون د بچه ها داشتن

چمنارو گاز میزدن... ارش = نوبت منم م پیرسه

ایندفعه رها بطری رو چرخوند که افتاد روی من وارمان... یا ایوالفضل خدا ی خودمو به تو م یسپارم..

آقای مغرور من خانوم شیطان من
ارمان=خبیبب...جرائت یا حقیقت

+امممممم.....حقی...نه نه جرائت

ارمان=جرائت



ارمان=پاشویا صدای بلند بگو فلانی عاشقتم....فقط از بین ما پسراب اید یکی باشه... به غیر از کیارش...
niceroman.ir

+اینکه خیلی سخت شد...خب این نه بعدی ش ارمان=پوی

ارو ببوس

+چییی

تق ریا اینو جیغ زدم کس ای که اطرافمون بودن برگشتن نگامون کردن....

+باشه همون اولی بهتره

از جام بلند شدم و بلند داد زدم...

+پویا عاشقت م

ارمان=افری ن

یعنی همه اون ای که اونجا بودن برگشتن طرف ما..

ارش=دمت گرم داداش

+من واست دارم اقا ارمان

نشستم سر جام ایندفعه سهیل بطری رو چرخوند که افتاد رو خودشو پویا....

پویا=جرائت یا حقیقت

سهیل=حقیقت

آقای مغرور من خانوم شیطان من
-حالت خوب ه

+شم ا

-نشاخت ی

+با ید بشناس م

-بعله باید بشناسی امروز خودت جل وی همه گفتی عاشقم ی

+پوی ا

-جانم

+شمارمو از کجا گرف تی

-حالا بمان د

+نخیر نمان د

-از اتوس ا

+کی گرف تی

-روزی که میخواست یم بریم شمال بهش گفتم شماره ی تو رو بده که آگه وقت کاری داشتم بهت بگ م

+ا ه ا

-اره

+اسممو چی سیو کردی

-حدس بز ن

+اه خب بگو دیگ ه

-نچ نمیگم...حدس بز ن



آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+اصن نگو

نتمو خاموش کردم اسمو پو یا س یو کردم گود زی لای بیرخت وای فک کن بفهمه چی سی ویش کردم...

بعد از اینکه کنسرت تموم شد رفتیم رستوران تا یه چیزی بخوریم....منم مثلا با پوی ا قهر بودم...

پویا=چی میخورین بچه ه ا

هممون کوبیده سفارش دادیم....یه دفعه گوشیم زنگ بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم....

niceroman.ir

کیارش=به به سلام به خواهر گرام ی

+سلام داداشی خوبی کیارش=من

خوبم تو خوبی +اره عالی م

کیارش=رفتین ب یرون...

+اره

کیارش=خوش بگذره

+مرسی ی

کیارش=خب با من خداحافظ گوشه با بابا

+خداحافظ

بابا=سلام دخترم خوبی

میسرمان

+مرسی من خوبم شما چطورین بابا جون بابا=منم

خوبم گلم چ خب ر +هیچی خبر خاص ی نیس

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
بابا=کیارش گفت با بچه ها رفتی بیرون

+اره بابا جون

بابا=بهت خوش بگذره خب عزیزم کاری نداری

+نه خداحاف ظ

بابا=خداحاف ظ

بعد از اینکه گوشیه قطع کرم غذا رو آوردن که واسه گوشیم یه پیام اومد رفتم تو پیام نگا کردم دیگه بعله ای گودی لای پی ریخته....

-الان خانوم خانوما بامن قهره

+بعله که قهرم

-اونوقت واسه چی

+چون تو نمیگی من وچی سیو کردی

-خب اول تو بگو بد م ن

+باشه

+من گودی یلای بی ریخت یه

دفعه بلندگفت ...

پویا=چی

خانوم

همه سرا به طف پ ویا برگشت...حالا منم خندم گرفته بود مگه میشد کنترلش کرد...یه دفعه پقی زدم زیر خنده ...

ارش=به ما هم بگین بخندی ن

+من دوستم واسم یه جک فرستاده بود واسه همون خن دیدم...ولی نمیدونم چرا پ ویا م سکتته ای هاشده

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
پویا داشت با چشمش برام خط و نشون م یکشید...

بعد از اینکه غدامونو خور دیم سوار ما شین شدیم و راه افتادیم به سمت خونه ی پ ویا اینا بعد از نیم ساعت رسیدیم

...



خاله فرشته =همه چی به جز غذای خونگی اشغال محسوب میشه...

سهیل=پس با این حساب میشه گفت اشغال خور دیم...مامان جان حالا اجازه میدین بری م

آقای مغرور من خانوم شیطان من

خاله فرشته=بفرماید

رفتیم بالا هر کی رفت تو اتاق خودش لباسمو با لباس ای خونگی عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد....

صبح با صدای خاله فرشته از خواب بیدار شدم

خاله فرشته=کیانا جان ..خاله پاشو دیگه

+باشه الان بیدار میشم

دو باره بالشتو بغل کردم و خوابم برد .. صدای باز وبسته شدن در اومد...

+باشه خاله جون الان بیدار میشم

پویا=پامیشی یا نه

+پاشد م

از جام بلند شدم که یه دفعه گروپ خوردم به یه چیز سفت و سخت دماغم بدجور درد گرفته بود...

+ ای دماغم.... ای... ای... تا جایی که یاد م میاد اینجا دیوار نبود چشمم هنوز

بسته بود

پویا=نمیخوای بلند شی نه

یه دفعه تو زمین وهوا معلق شدم... هر چی دست و پا زدم دیدم بی فایده هست چشممو باز کردم دیدم تو بغل پویا

یه دفعه من گذاشت تو حموم بعد شیراب و باز کرد فک کردم از پانین میخواد باز کنه که یه دفعه دیدم خیس شدم

ابش خالی سرد بود با تمام توانم جیغ زدم....

+پووووو یا!!!!!!!!!!!!!! پویا

خن دید وگفت

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

پویا=میخواست بیدار شی

+خیلی بدی

میخواستم برم بیرون که یه دفعه دس تمو کشید برگشتم سمتش لباس ای خونگی هنوز تنش بود...یه نگا به چشمش

انداختم این چشمها با من چی کار کرده بود...که یه دفعه صدای سهیل ما رو به خودمون آورد....

سهیل=اها تموم شد

برگشتم دیدم گوشش دستشه و....

+چی تموم شد

سهیل بی توجه به سوال من گفت....

سهیل=واای بچه ها اینو چقد قشنگ افتادی ن

گوشش وگرفت طرف ما تو عکس پویا دست منو گرفته بود تو چشمای هم خیره شده بودیم لباس پویا طوسی بود لباسای منم طوسی بود موهام که باز بود خیس شده بود پایش فرشته خلی تو عکس قشنگ افتاده بود...

+واای سهیل اینو واسم بفرس سهیل=باشه

فقط بدوئین که دیرشد تو همون لحظه خاله

فرشته اومد بالا...

خاله فرشته=کی جیغ دختر منو در آورده بود...

انگشت اشارمو گرفتم سمت پویا

خاله فرشته انگار تازه متوجه من شده بود چون گفت...

خاله فرشته=خاک بر سرم چرا اینجوری شدی کیانا جان... تو که تازه از بیمارستان مرخص شدی بدو لباسا تو

عوض کن که دوباره سرما نخوری

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+چشم

خاله فرشته=چشم بی بلا...بدوئین که دیرتون میش ه

خاله فرشته وسهیل رفتن بیرون...پو یا دست منو گرفت برد تو اتاقش منو نشوند رو صندلی جلوی میزش سشوار شو

در آورد موهامو سشوار کشید بعد با کش محکم بالا بست.....

+خب بزار ببافم ش پویا =یه دقیقه

صبر کن +اه پ ویا دیر میشه هاااا

پویا=دو دقیقه صبر کن +خب داری

چی کار میکنی

پویا=انقد ورجه ورجه نکن بچه جون

+بچه خودت ی

پویا=اسمه منو گود زیلا س یو میکنی اره

بعد گل سرمو از تو دستم گرفت... یه نگا به موهام انداختم چقد قشنگ بافته بودش...

+واا ای مرس ی

پویا=فک نکن یادم میره

بعد شروع کرد به قلقلک دادنم

+پویا.....باشه من اشتباه کردم...بابا دیر مونش د پویا=بعد از

اینکه اومدیم من ومیدونم وتو

رفتم تو اتاقم لباسامو سریع برداشتم کتابامو گذاشتم تو کیفم مغنممو درس کردم ورفتم پان س ریع یه لیوان شیر

کاکائو خوردم وبا پویا اینا رفتی م پان...همه ی بچه ها پان منتظرمون بودن...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

ارمان=چه عجب

پویا=بریم که دیرمون شد

با عجله به سمت مدرسه حرکت کردیم تو راه فقط با رها حرف میزدیم اگه دنیا حرفی میزد یا چیزی میگفت

خودمو میزدیم به اون راه....

بعد از یه ربع رسیدیم مدرسه با بدو به سمت کلاس رفتیم... خدارو شکر معلم هنوز نیومده بود... زنگ اول که کلا معلم نداشتیم بی کار تو کلاس نشستیم بودیم... زنگ دوم شیمی داشتیم هی چی از کلاس نفهمیدیم... زنگ آخرم ریاضی داشتیم... قرار بود امروز با پویا بریم سیمکارت بخریم....

با صدای زنگ به خودم اومدم... کولمو برداشتم و رفتیم بیرون... بچه ها اونور خیابون منتظرمون بودن از پل هو

ای ردش دیدم....

ارمان=به به خانوما بری م

+ چیزی شده انگاری کبکت خروس میخونه ارمان=نه چیزی

نشده.. بده ادم خوشحال باش ه

+نه

راه افتادیم به سمت خونه بعد از بیست دقیقه رسیدیم....

پویا=همینجوری بریم یا بریم لباسمونو عوض کنی م

+بری م لباسمونو عوض کنیم

پویا=باشه

رفتیم خونه خاله فرشته رفته بود خونه ی خواهرش.... سهیل لباسشو برداشت و رفت باشگاه منم لباسمو با

لباسای دیروز عوض کردم....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+بری م

پویا=بری م

راه افتا دیم به سمت مغازه گوشی فروشی که بعد از یه ربع رسی دیم رفتیم تو مغازه بعد از اینکه س یمکارت وگرفتم یه یه ساعتی ب بیرون دور زدیم دیگه داشتیم برمیگشتیم خونه که پویا گفت...

پویا=من باید تا ج ای برم....تو رو میسونم خونه بعد خودم م یرم از خونه بیرون نمیری.... سهیل تا نیم

ساعت دیگه م یاد..... خودش کلید داره....ni

+ ای بابا مگه با بچه طرفی

پویا=خب عزیز من نگرانم میفهمی نگران

+باشه تو هم مراقب خودت باش رسیدیم

دم در خونه ..

پویا=مراقب خودت باش

داشت میرفت به سمت اونور خ یابون که صداش کردم...

+پویا جان

پویا=جانم +یه

لحظه بی ا

رو نوک انوگشت ای پام وا یستادم وگونو بوسیدم وتو گوشش گفتم....

+خیلی دوست دارم

بعد با دو به سمت خونه رفتیم ودر بستیم که یه دفعه ارشام اومد جلوم...

ارشام=به به کیانا خانم

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

.....پویا.....کیانا رفت داخل من همینجوری مونده بودم

.....نکن بچه نکن من قلبم ضعیفهامروز میخواستم واسه کیانا یه کادو بخرم.....

حوصله ی رانندگی نداشتم واسه همین یه تاکسی گرفتم... ادرسو بهش دادم بعد از بیست دق یقه رسی دیم از

ماشین پیاده شدم بعد از اینکه کر ایه رو حساب کردم راه افتادم به سمت طلا فروشییه پیام واسه گوشیم اومد

از طرف ک یانا بود ...سریع بازش کردم....

+پویا جان کجایی...هر جا هستی مراقب خودت باش

فدات بشم من که انقد نگران منی ...یه دفعه صدای وحشت ناکه ترمز یه ماشینتوزمین وهوا معلق شدم و دیگه

هیچی نفهمیدم....

.....کیانا.....از وقتی پویا رفته بود دلم مٹ سیر و سرکه میجوشید...خدا لعنتت

کنه ارشامخداکنه اتفاقی برای پویا نیفته...سهیلم رفته بود بیرون دنبال پویا بگرده یه نگا به ساعت انداختم

ساعت 9 شب بود هنوز سهیل نیومده بود...دیگه داشت گریم میگرفت صدای چرخش کلید اومد ارشواتوسا

اومدن داخل

+پس پویا کجاست ...

ارش=بین ک یانا چی زی نیست خوب هول نکنیا ...

اتوسا=بین ابجی ..پویا یه تصادف کوچیک کرده...

دیگه اشکام نم یزاشت اتوسا رو ببینم....

+میخوام ببینم ش ارش=باشه برو

حاضر شو

هرچی دم دستم اومد پوشیدم و رفتم پان رفتم بیرون کفشامو پوشیدم از پله ها رفتم پان سوار ماشین ارش ش دیم

بعد یه ربع که واسه من یه قرن گذشت رسیدیم بیمارستان دنبال ارش اینا رفتم خاله فرشته رو صندلی نشسته بود

عمو ارسلانم کنارش.... رفتم پشت شیشه یه دست ویه پاش شکسته بود...

آقای مغرور من خانوم شیطان من
سهیل... حالش چطور ه

سهیل=دکتر گفت خطر رفع شده... الانم بهش امپول زدن دوباره گرفت خوابی د

+میتونم ببینم ش

سهیل=اره اولین نف ری اسمشو گفت تو بودی

رفتم داخل رو صندلی کنار تختش نشستم اشکام اجازه نمیداد حرف بزنم....

+پویا!!!!...دوس ندارم اینجا ببینمت اق ای من نب اید هیچ وقت پاش به این جور جاها باز بشه ها....

نشستم بالا سرش حدود یه ساعت م میشد که بهش خیره شده بودم که یه دفعه پلکاش تکون خورد واروم چشماشو باز کرد...

با باز شدن چشماش بغضم ترکید....

پویا=باز که داری گ ریه میکنی

+خیلی بدی خیلی بدی...میدونی تو این چند ساعت چی کشیدم پویا=ببخشی د

+مردمو زنده شدم

یه دفعه در باز شد وخاله فرشته وعمو ارسالان اومدن داخل.....

سه ماه بعد.....

از اون اتفاق سه ماهی میگذشت بالاخره اخ رین امتحانم دادم و خلاص اومدم خونه تو این سه ماه نه من پویا رو دیدم بودم نه زنگ زده بودم...خودش گفت نمیخواه حواست پرت بشه واسه هم ین نه اون من و دید نه من اون حتی تو راه مدرسه منم مخالفتی نکردم که اونم بتونه راحت واسه کنکورش بخونه...انقد دلم واسش تنگ شده بود....رفتم سراغ گوش یم عکسامونو نگاه کردم که صدای مامان از پان اومد....

مامان=پاشو بیا نهارتو بخور

+اومدم

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

رفتم سرم یز نشستم ناهار زرش پلو بودم منم که عاشقش بودم.... تاج ای در حال ترکیدن بودم خوردم ...

+مرسی زهرا خانوم

رفتم بالا تو اتاقم نشستم فیلم مانکن و نگاه کردم قسمت 10 بودم که احساس کردم خیلی خسته ام لبتابو

خاموش کردم و گرفتم خوابیدم

با صدایی رعد و برق از خواب بیدار شدم س ریع رفتم برق اتقمو روشن کردم یه نگا به ساعت انداختم ساعت دو

نصفه شب بود...چقد خوابیده بودم....گوشیمو برداشتم میخواستم زنگ بزنم به پویا ولی منصرف شدم...شاید

خوا بیده باشه گناه داره ...

تو همون لحظه یه دفعه گوشیم زنگ خورد.... پویا بود با عجله جواب دادم...

+ال

پرید وسط حرفم...

پویا=هیسسس ... هیچی نگو فقط نفس بک ش

حدودا ده دق یقه بینمون سکوت بود دیگه کلافه شده بودم

+اه پ ویا به ج ای سلام کردند ه

پویا=سلامم به عشق خودم

+سلام خوبی

پویا=الان که صداتو شنیدم عالیم توپه توپ

+انقد دلم واست تنگ شده بود

پویا=امتحاناتو چجوری دادی

+عالی

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
پویا=کیانا بیا لب پنجره

+چرا

پویا=توی ا

+باش ه

رفتم لب پنجره دیدم تو بارون به ماشینش تکیه....

+دیوونه سرما میخوری

پویا=کمال همنشی ن در من اثر کرد

+من دیوونه ام

پویا=ای بگی نگی...حالا پیام ب ریم دور بزنیم انقد دلم واست تنگ شده نم یتونم بزارم فردا ببینم ت

+اومدم

پویا=لباس گرم بپوش

+فع لا

گوشیو قطع کردم سریع یه شلوار مشکی ی با یه گپ مشکی پوشیدم یه بارونیه مشکی هم پوشیدم شال کردنمو انداختم دور گردنم کلاهم گذاشتم رو سرم....گوشیمو برداشتم اروم اروم از پله ها رفتم پا ین نیم پوت ای طوسی مو که هم رنگ شال وکلام بود پوشیدم.....

بیخیال اسانسور شدم اروم اروم از پله ها رفتم پا ین در وروردی رو باز کردم....

پویا=بدو بی ا

رفتم تو ماش ین نشستم....

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+نمیگی سرما میخوری

پویا=مهم نی س

+چرا خیلی هم مهمه

دیدم مٹ این دیوونه ها کت چرمشو گذاشت عقب...بخاری رو روشن کردمبه جلوم خیره شده بودم که یه دفعه
دستمو گرفت و گذاشت رو دنده دست خودشم گذاشت رو دستم....

پویا=به این م یگن ارامش که دستت تو دست خانومه واونو کنار خودت احساس میکنی

+چقد خانمتو لوس میکنی فردا پس فردا ناز نازی میشه هااا

پویا=نازشم خریداریم
خندیدمو وگفتم...

+پویا

پویا=جانم

+چرا انقد دوسم داری اصن چرا عاشق می

پویا=اگه خودتم خندهات ومی دی عاشقه خودت میش دی

+فقط بخاطر خنده هام

پویا=نه دیگه واسه همین شیطنت کردنات بخاطر لچ کردناتبخاطر ارامش ی که کنارتو دارم که این ارامشو کنار
هیچ کسیه دیگه ندارم....

پویا=تو عاشق چی ه من ش دی....

+نمیدونم...تا به خودم اوم دیم دیدم شدی همه کسم که حاضرم بخاطرت جونمم بدم...

پویا=خوب بل دی دلبری کنیااااا

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن
+بعله دیگه...راستی کجا میخوایم ب ری م

پویا=صبر کن خودت میفهم ی

بعد از یه ربع به جاده خاک ی رسی دیم...هنوز بارون میومد بدون

توجه به بارون از ماشین اومدم بیرون

رفتم جلو که دیدم یه پرت گاه.... که از اونجا کل تهران زی ر پاته خیلی جایی قشنگی بود...

پویا =قشنگه ن ه

+همه جا کنار تو قشنگه

یه دفعه توج ای گرم فرو رفتم...برگشتم پشتمو نگاه کردم پویا بغلم کرده بود... دستمو روی دستاش که روی بازوم بود گذاشتم....

پویا=خانم دیونه اونوقت شما نم یگی سرما میخوری

+به بدون کنار تو می ارزه

اروم روی موهامو بوسید....نمیدونم چقدت وی هم ین حال بودم که یه دفعه یادم اومد که وای ای کلید نیاوردم....

+وای ای پ ویا

منو برگردوند سمت خودش...

پویا=چی شد ه

+کلید.... کلیدو یاد م رفته بیارم

پویا=تو مگه نمیخوای واسه تولدم لباس بگیری..

+چرا

پویا=خب همینج ا تو ماشین میخوابیم بعد صبح م یریم خ ری د

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+دیونه ش دی تو این سرم اپویا=اره

چرا که نه

+باش ه



گوشیم زنگ خورد پویا بود س ریع جواب دادم....

+بله

آقای مغرور من خانوم شیطان من

پویا=کجا ای ی

+دارم میرم پیش ماشین باشه پویا=باشه

رفتم کنار ماشین و ایستادم بعد از یه ربع بالاخره سروکله ی اقا پیدا شد....

ا.ن
niceroman.ir

ا.ن
+چه عجب ب

پویا=شما منو میکا رید ومیرن چیزی ن یس من دو دقیقه دیر کنم اشکالی داره

+ من واسه کارم دل یل دارم

پویا=چه دلیل ی +دیگه دیگه ه

سوار ماشین شدی م و راه افتادیم به سمت خونهپویا م یخواست بره ک یکشو بیاره منم رفتم دم در ایفون و زدم....

کیارش=معلوم هس کجا ی

+خری د

کیارش=بیا با لا

در با صد ای تیکی باز شد....رفتم داخل تا خواستم برم بالا که دستم توسط ک سی کشیده شد...برگشتم دیدم ارشامه...

+دستم و ل ک ن

ارشام با اخم بهم نگاه کرد وگفت

.....کی ارش..... درو یه ربعی میشد که باز کرده بودم ...ولی کیانا نیومده بود بالا

...صدای زنگ در اومد...سریع رفتم درو باز کردم... کیانا اومد داخل ولی با حال خراب وسیلارو از دستش گرفتم

رفتم واسش یه لیوان اب ب یارم دیدم رو مبل نشسته وداره گریه میکنه...لیوان گذاشتم رو میز...

+کیانا جان ابجی به من نگاه کن

آقای مغرور من خانوم شیطان من م ن
سرشو آورد بالا چشمش پر اشک بود

+چی شده اخه من فدات ش م

کیانا=داداشی من تازه فهمیدم پ وی ا رو دوست ندارم با تعجب

داشتم نگاهش م یکردم....

+چی م یگی ت و

کیانا=من فهم یدم حسم من فقط یه عادت بود ه

+داری باهام شوخی میکنی

کیانا=داداشی من مٹ نوشین ن یستم من یه کثافت نیستم ولی فهمیدم حسم به پویا فقط یه عادت زود گذر
بوده....من بهش دروغ گفتم من اصلا دوشش ندارم...من چون دیدم اگه بگم دوشش ندارم ناراحت میشه گفتم
دوشش دارم ولی الان فهم یدم که اشتباه کردم امشب بهش میگم.....نباید بیشتر از این عاشقم بشه

بدون اینکه بزاره حرفی بزخم رفت تو اتاقش

این چیزا چی بود که الان بهم گفت ...من مطمئنم ک یانا پ و یا رو دوست داره ولی علت این کارشو نمیفهمم.....

کیانا حتی واسه خوردن شامم ن یومده یه نگا به ساعت انداختم ساعت 9 بود رفتم بالا یه تیپ اسپرت شیک زدم ورفتم
پایین .

منتظر کیانا بودم..که بالاخره خانم تش ریف فرما شدن..واا ای خدای من ک یانا تو اون لباس طلا ای مٹ یه پرنسس
شده بود...ولی چشمش پر از غم بودباید بفهمم غضبیه از چه قراره....

.....پویا.....

چشمم به در بود تا کیانا بیاد....بالاخره بعد از نیم ساعت اومد...کیارش وک یانا اومدن داخل طبقه ی بالا واسه جونا

بود پای ن مال مامان اینا...واا ای خدا...کیانای من تو اون لباس شده بود عی ن یه فرشته ... اومد نزدیکو گفت...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

کیانا=سلام

+سلام خوبی

کیانا=مرسی

نمیدونم چرا احساس میکردم این اون کیان ای همیشگی ن یس...

بعد یه جعبه گرفت طرفم....بازش کردم یه انگشتر و ساعت به رنگ نقره ای توش بود

.....

کیانا=با ساعت انگشتر خودم سته...خوشت اومد ه

لحنش بچگانه بود دلم غنچ رفت واسه حرف زدنش...

محکم بغلش کردم....دیگه واسم هیچ ی مهم نبود دیگه مهم نبود که کسی بفهمه من عاشقشم...عاشق شدن که

جرم نیست.... من عاشق خانم کوچولوی شر و شیطان خودمم...

+کمتر دلبری کن خانوم کوچولو

از خودم جداش کردم احساس کردم بغض کرده

کیانا=من برم پی ش کیارش

+باشه عزیزم

دو ساعتی از جشن میگذشت کیان ا رو صندلی نشسته به یه گوشه خیره شده بود

رفتم کنارش..

+خوبی

کیانا سرشو آورد بالا ...

کیانا=اره

آقای مغرور من خانوم شیطان من
+حالا خانوم خانوما به من افتخار میدن...

کیانا یه لبخند بی جون زد وگفت....

+بله چراکه ند م

با هم دیگه رفتیم وسط باید تانگوم میرقصیدیم... کیانا دستاشو گذاشت رو شونم هام منم دستامو گذاشتم دور کمر
باریکش ایندفعه خیلی خوب باهام همراهی میکرد....دو سه تا اهنگ که رقصیدیم کیانا گفت....

کیانا=پو یا من دیگ ه خسته شدم بشین یم

+بشینیم

دیگه اخر ای مهمونی بود بیشتر ریا رفته بودن فقط اینا اینا با کیانا شونو بچه ها مونده بودن....

کیانا=پو یا...میخوام باهات حرف بزن م

+بگ و

کیانا با بغض زل زد بهم ...

کیانا=پو یا...

صداش میلرزی د..دلم گواهی بد داد.... نمیدونم چرا یه دفعه دل منم لرزید....

+جان م

کیانا=در مورد من اشتباه قضاوت نکن خب....بین من وتو بدرد همه نمیخوریم تو عاشق منی درست..

این چی داشت میگفت

+بس کن ک یانا چی میگ ی

کیانا=نه نه تو گوش کن...بین من مث نوشین نیست م من عوضی نیستم فقط فهمیدم دوست ندارم من اون روز جل
وی دنیا حقیقتو گفتم اره من ازت متنفرم همون اولم دوست نداشتم...من با زیت نم یدادم من فقط گفتم ش اید تو

بتونی منوعاشق خودت کنی ولی فهمیدم که تو نمیتونی.... من فهمیدم ارشام و بیشتر از تو دوس نمیدونم چی شدی ه
دفعه یکی زدم زیر گوش کیانا....

کیانا=اره حق داری بزنی

+لعنتی اصن میفه می داری چی میگی

کیانا=اره میفهمم دارم م یگم میخوام رو پیشنهاد ارشام فک کنم ...

+کیانا اگه داری شوخی میکنی اینو بدون اصلا شوخی قشنگی نیست

کیانا=نه شوخی نم یکنم ...میخواهی نفرینم کنی بکن میخوای منو بزنی بزنی ...م یخوای منو بکشی بکش تا خ یال همه

راحت شه

+کیانا من دوست دارم میفهمی بعد تو می ای میگی دوسم نداری این هیچ می ای رو بروی من م یگی کی دیگه رو
دوس داری پای یه کی دیگه وسطه نه... مطمئنی فقط بخاطر ارشامه, مطمئن نی پای یکی دیگه وسط نیست.....چیش
از من بالاتره هااااان ... د لعنتی حرف بزنی ...

کیانا=هیچیش فقط من ل یاقت تو رو ندارم من فقط دلم واست سوخت واسه همین گفتم دوست دارم

+تو هم هیچ فرقی با نوشین نداری اونم یه عوضی بود توهم یه عوضی.

کیانا سرشو آورد بالا با چشمای اشکی زل زد بهم ...

+گم شو از جلو چشمام

کیانا=ببین پ ویا من مٹ.. ..

+خفه شووووو... فقط از جل وی چشمام گمشو

نشستم رو صندلی سرمو گرفتم تو دستام ... خدایااا همیشه همش یه شوخی باشه همیشه فردا بهم زنگ بزنی بگه همچی یه

شوخی بود

سرمو اوردم بالا بچه ها همشون زل زده بودن بهمون خدارو شکر مامان اینا تو طبقه ی پان بودن...رفتم تو اتاقم با اعصابانی تمام عکس ای کیانا که درو دیوار بودو پاره کردم رسیدم به اخریش اما دلم نیومد همونی عکسی بود که تو حموم بودیمو سهیل ازمون گرفت....

دو ماه,,,,,سه ماه,,,,,نمیدونم فقط م یدونم که از اون اتفاق لعنتی گذشته بود..... دیگه گروه ما اون گروه همیشگی نبود...من که کلا سرموبا فیلم و هزار تا کوفت وزهرمار دیگه گرم میکردم ولی شبا بای د با عکساش بخوام..

اخه تو عوضی چی تو وجودت داری که هنوزم نتونستم فراموشش کنم...

میخواستم برم ام ریکا ادامه تحصیل بدم....تا شاید بتونم فراموشش کنم....

امشب قرار شده بود برم.... چند تا از عکساش که هنوز سالم بود تو چمدون گذاشتم....به مامانم اینا هم گفتم نمیخوام کسی بفهمه البته بغیر از بچه ها... بچه ها قرار بود واسه بدرقم بیان چقد دلم میخواست واسه اخری ن بار ببینمش....انقد دلم واسش تنگ شده بود که حد نداشت.... تمام وسیلامو جمع کردم....

از خونه اومدم بیرون حوصله صبر کردن بر ای اسانسورو نداشتم پله ها رو دوتا یکی داشتم م یرفتم پان چشمم خورد به کیانا که داشت سوار ماشین ارشام میش د...اون با ارشام داشت کجا م یرفت تصمیم گرفتم دنبالشون برم..یع نی کیارش با این ق ضیه به همین اسونی کنار اومده... یعنی چی من واقعا نمیفهمم واقعا نمیفهمم چرا عشق من الان بجا ی اینکه کنار من باشع کنار اون عوضی نشسته...اخخخ کیان ا دلم وات یش زدی

...

ارشام بخدا به ولای علی قسم زندت ن میزارم سرعت ماشی ن و زیاد کرد ورفتم جلوی ماشینشو گرفتم که ارشام سریع زد رو ترمز واز ماشین اومد پان...

کیانا بعد چند ثانیه مکث از ماشین اومد پان...

درو باز کردم ورفتم بیرون...

+اها ی عوضی..اون برادر بی غیرتت میدونه الان کج ای..با کیی...داری چ غلطی میکنی کیانا فقط داشت نگام

میکرد...

کیانا=پو یا داداشی.....میشه یه هفته صبر کنی بعد بری اخه مگه میشه برادری سر عقد خواهرش نباشه...

+خواه ر

کیانا=اره دیگه..اج ی کیانات...اره من...من عوضی که همه ازش بدشون میاد..چون یه عوضی هس...ایا این عوضی

حق انتخاب نداره...من میخوام هفته ی بعد با ارشام عقد کنم میشه بمون ی

این چی داشت میگفت..برای یه لحظه نفسم رفت..قلبم تیر کشید..خیلی بد قلبم شکست صداشوش

نیدم...بدم شکست...کیانا تو داری با من چی کار میکنی....

+ت..تو میخوای ازدواج کنی

ارشام=مگه میخواد جرم کنه

+تو یکی خفه...هر وقت ازت سوال کردم جواب بده در غر اینصورت خفه شو...کیانا یه بار دیگه بگو میخوای چی

غلطی کنیی...هاااا

کیانارفت جلو و دست ارشام گرفت تو دستاشو یه نگاهی بهش انداخت وگفت...

کیانا=میخوام باهاش ازدواج کنم میفهمی ازدواج ج

+بابا جمع این بساط ازدواج چی...تو فقط میخواستی یکم روش فک کنی الان شد ازدواج..بعد توقع داری من تو

عقدت باشم کیانا=اخره داداش...

+به من نگو داداش خب به من نگووووو داداش اوکیه به من نگو داداش میفهمی لعنتی به من نگووو داداشش به

من نگووو داداش

نشستم رو زمین دستم ورو قلبم گذاشتم....

شکستی به کسی از نامرد یاش چیزی نگووو...اخخخ ک یانا چرا الان ازت متنفرم نمیشم..چرا میگی من عیب

وایراد دارم میگم حتما تو یه دلیلی داری...هاااا چرا چرا تو کتم نمیره تو داری میری چرا فک میکنم تو داری

اذیتم میکنی...

آقای مغرور من خانوم شیطان م ن

+ کیانا اگه الان داری امتحانم میکنی ببینی دوست دارم..میب یی دارم نابود میشم م اگه شوخیه همین تمومش کن به خدا دیگه نمیکشم..قلبم دیگه تحمل این یک یو نداره بخدا نمیکشم ..بگو..بگو لعنتی فقط بگو ای ن یه شوخیه مسخره بیشتر نیس بگووو و



کیانا=چرا با واقع ی ت کنار نمی ای پ ویا خب کنار بیا دیگه م ی گی به من نگو داداش م یگم چشم ولی نمیتونم از علاقم بزنم..

یه دفعه رفت و یقه ی لباس ارشام وگرفت و بوسی دی ش ...منم ماتشون بودم..

من مردم ...دیگه پویا مرررد...خدایااا همین الان من وبکش ..ازش جدا شد وگفت..

کیانا=عاشقتم ارشام

ارشام=منم همینطور پرنسس م ن

کیانا=با اجازه اق پ ویا ما باید بریم سفر بخیر

از جام بلند شدم و سوار ماشین شدم دیگه هیچی برام مهم نبو فقط م یرفت م به فرودگاه به مامان اس زدم فردا م یرم امریکا ...

رفتم پیش کیوان.../یکی از دوستانم که از اول دبستان باهاش بودم/ تمام قضیه براش تعریف کردم

یف کردم ...دیگه رد داده بودم...

+داداش ک یوان من و برسون فرودگاه نم یدونم تا اینجا چجوری اوادم کیوان= فردا میری

دیگه ه

+نه داداش هر لحظه ای اینجا باشم دیونه تر میشم کیوان=باشه هر

جور دوس داری

من ورسوند به فرودگاه بلیط گرفتم یه ربع دیگه پروازم حرکت میکردم..تصمیم گرفتم تا وقتی که فراموشش نکردم به ایران نیام..البته این کار جزو محالات بود..هنوزم خودمو مقصر میدونستم..لابد من یه کاری کردم که اینجوری شد...

آقای مغرور من خانوم شیطان من

بعد از اینکه با کیوان خدا حافظی کردم بهش گفتم به بقیه بگه که من رفتم... نمیتونستم ببینمشون اخه یاد اون
عوضی میافتم...

سوار پله برقی شدم.....پیش به سوی دلتنگی.....

پایان فصل اول.....

